

میشل لووی

نام کتاب: سوسیالیسم زیست محیطی (معرفی آرای میشل لووی)

نویسنده: میشل لووی

مترجمان: ت. حق شناس، ف. بقایی، ح. ریاحی، ب. مالکی

انتشارات بیدار

طرح روی جلد: فوسه

آدرس:

Iranischer Kulturverein (Bidar)

Tulpen str.15

D-30167 Hannover

Tel.0511-714544

سوسیالیسم زیست محیطی

(معرفی آرای میشل لووی)

مترجمان:

ف. بقایی

ت. حق شناس

ب. مالکی

ح. ریاحی

فهرست

فصل اول: جنبه های گوناگون یک اتوپیای انقلابی.....5

فصل دوم: دوازده تزدرباره بحران "سوسیالیسم واقعا موجود".....15

فصل سوم: در جست و جوی الگوی جدیدی از سوسیالیسم.....27

فصل چهارم: اتوپی سوسیالیسم زیست محیطی.....49

فصل پنجم: سوسیالیسم زیست محیطی.....57

فصل ششم: اکو - سوسیالیسم و برنامه ریزی دموکراتیک.....75

فصل هفتم: تبلیغات، تهدیدی جدی برای سلامت محیط زیست103

فصل هشتم: یک دیدگاه اکوسوسیالیستی.....115

را از محتوای انتقادی - انقلابی‌اش تهی کرد، آن را به احکام دگم و پوسته‌ای توخالی تقلیل داد و نظریاتی خودخواسته، محافظه‌کارانه و پر رمز و راز را جایگزین آن کرد. این که انحطاط بوروکراتیک در جوامع پسا سرمایه‌داری را حاصل نظریات مارکس بدانیم همان‌قدر روشن‌گر است که دادگاه تفتیش عقاید را نتیجه تعالیم انجیل یا جنگ ویتنام را (که به نام دموکراسی پیش می‌بردند) ادامه اندیشه‌های تامس جفرسون و حکومت رایش سوم در آلمان را کاربست ناسیونالیسم فیشته (یا دیدگاه‌های خردگریز شلینگ یا آراء دولت مدارانه هگل) بشماریم.

در واقع در نظریه رادیکال نقدی پرمایه و جاندار از اقتدارطلبی وجود دارد لیکن رسانه‌های گروهی سرمایه‌داری جهانی، که با تقدیس و ستایش فیلسوفان "نواندیش" آنان را به عرش برده‌اند، هیچ‌گاه به این نقدها و نیز آرای آنارشیست‌ها، آنارکو سندیکالیست‌ها و کمونیست‌های آزادی‌خواه اعتنایی نکرده‌اند. به گمان من یکی از مهم‌ترین وجوه نظریه رادیکال در قلمروی اندیشه سیاسی همانا ترسیم چشم‌انداز انقلاب بر ضد اقتدارطلبی است. در نیمه نخست سده نوزدهم برداشت‌های اقتدارطلبانه و قیم‌مآبانه از انقلاب در میان گرایش‌های انقلابی و رادیکال (از جمله بابوفیسم ژاکوبینی و بلانکیسم) بسیار فراگیر و غالب بود. بسیاری کسان انقلاب را اقدام گروهی کوچک، نخبگان انقلابی، می‌پنداشتند که رسالت نجات بخشیدن مردم از چنگال بردگی و ستم بر دوش آنان است. این گرایش آراء خود را بر پیش‌فرض اساسی ماتریالیسم متافیزیکی سده هجدهم استوار کرده بود: مردم محصول محیط پیرامون‌اند و چون این شرایط جز ستم کشی و تاریک‌اندیشی نیست توده مردم به گرفتار ماندن در جهل و نادانی محکوم‌اند و نمی‌توانند رهایی خود را تحقق بخشند. بدین سان، آزادی باید از بیرون، از بالا و به دست اقلیتی کوچک که بر خلاف قاعده به روشن‌اندیشی دست یافته‌اند، حاصل شود. بر طبق این نظریه، این گروه کوچک همان

جنبه‌های گوناگون یک اتویای انقلابی

ترجمه: ف. بقایی

سخن گفتن از "بحران" نظریه رادیکال بسیار رایج شده است. بیشتر مدعیان پیشین که در گذشته نیز قادر نبودند این نظریه را از کاریکاتور بوروکراتیک آن بازشناسند اکنون به سادگی درباره "بحران" آن داد سخن می‌دهند. اما این امر خود نشان‌دهنده آن است که ما با مسأله‌ای بسیار جدی‌تر و اساسی‌تر روبه رو هستیم: تجربه "سوسیالیسم واقعا موجود" نظریه رادیکال را به مبارزه می‌طلبد.

استالینیسیم، در همه صور آن، برخلاف آن چه آلتوسر می‌گفت نه "انحرافی نظری" که یکی از مهم‌ترین پدیده‌های سیاسی سده بیستم و پایه نظری دولت‌های اقتدارگرا و توتالیتر در جوامع پسا سرمایه‌داری بوده است (البته بی‌گمان در برخی کشورها مانند اتحاد شوروی و چین این روند از طریق انقلاب‌های اجتماعی واقعی پیش رفت).

در این جوامع، قدرت در انحصار لایه‌ای اجتماعی - بوروکراسی - بود که منافی متمایز و در تقابل با مردم داشت و ایدئولوژی این لایه مسلط نیز، که از درون جنبش کارگری برخاسته بود، همانا کاریکاتوری از مارکسیسم بود. بوروکراسی، نظریه رادیکال

نقشی را به عهده داشتند که فیلسوفان ماتریالیست سده هجدهم به خودکامگان روشن‌بین محول کرده بودند یعنی، رسالت نابودی سازوکارهای قائم به خود و تودرتوی موجود در جامعه از بالا و فراهم ساختن امکان دسترسی اکثریت مردم به دانش و خرد و آزادی.

آثاری چون تزهایی درباره فویرباخ و ایدئولوژی آلمانی نمودار گسست از پیش‌فرض‌های این ماتریالیسم مکانیکی است و چارچوب‌های نگرشی نو به جهان را به دست داده و با آموختن از پیشرفته‌ترین تجربه‌های جنبش کارگری آن زمان (چارتیسم در انگلستان، شورش بافندگان سیلسین در سال 1844 و غیره) پایه‌ها و مبانی روش شناختی نظریه تازه‌ای را درباره انقلاب ارائه می‌دهد. نویسنده این دو اثر با رد ماتریالیسم کهنه فلسفه روشن‌گری - که رهایی مردم را در گروی تغییر محیط و شرایط می‌شمرد - و هم‌چنین با رد ایده‌آلیسم نئوهگلی - که بنا بر آن تغییر جامعه و شرایط مستلزم آزاد کردن شعور و آگاهی بشری است - گره کور فلسفه زمان خویش را باز کرد و در تز سوم خود درباره فویرباخ بر این نکته پای فشرده که در پراکسیس انقلابی، تغییر و دگرگونی در شرایط و تحول شعور و آگاهی پایه‌پای یکدیگر پیش می‌روند. این برداشت نو از انقلاب - که نخستین بار در ایدئولوژی آلمانی عرضه شد - درست با تکیه بر همین فرض بنیادی از استحکام و یک دستی منطقی برخوردار است. توده‌های استثمار شده و ستم‌کش فقط از رهگذر تجربه خویش در روند پراکسیس انقلابی خود می‌توانند هم بر شرایط و محیط بیرونی (سرمایه و دولت) که آن‌ها را به زنجیر کشیده و هم بر شعور پیشین و کاذب خود چیره شوند.

به دیگر سخن، رهایی حقیقی جز خودرهایی نیست و چنان که در بیانیه اعلام موجودیت بین‌الملل اول آمده است: "رهایی کارگران کار خود آنان است." انقلاب باید تحقق روند خود - رهایی باشد: روندی واحد و ناظر بر دو گرایش هم‌زمان، یکی

دگرگونی‌های ژرف و ریشه‌ای در ساختارهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، و دیگری آگاه شدن مردم کارگر و زحمتکش به منافع راستین خود و دل بستگی آنان به امیدها، آرزوها، و ارزش‌ها و افکار نو، رادیکال و رهایی بخش. چنین نگرشی انقلاب را نه فقط در حکم "تسخیر قدرت" بلکه افزون بر آن هم چون دورانی تاریخی و کامل از دگرگونی‌های پیوسته و مداوم اجتماعی می‌شمارد. بدین سان، در نظریه فوق جایی برای خودکامگان روشن‌بین - چه به شکل فردی و چه به شکل جمعی، خواه قیصر باشد خواه به اصطلاح حامی مردم - وجود ندارد. اگر هم چون سارتر برآنیم که آرای این نظریه پرداز رادیکال "افق فکری دوران ماست" لاجرم هر تلاش برای "فراتر رفتن" از آن تنها به بازگشت به پیش از وی می‌انجامد و نه فراتر رفتن از آن، بی‌دلیل نیست که در "بحران" کنونی نیز نفولیب‌رالیسم بورژوازی، پوزیتویسم، ایده‌آلیسم متافیزیکی، ماتریالیسم عامیانه و تاریک اندیشی ارتجاعی قوت می‌گیرند. باری بهره‌گیری از نظریات فوق می‌تواند راه نقد تازه‌ای را بگشاید. این نقد باید نقدی بی‌رحمانه از اوضاع موجود باشد. امروز نیز مسأله اصلی همانا بهره جستن از همان روشی است که در مقدمه سرمایه آن را "دیالکتیک عقلانی... انتقادی و انقلابی" نامیده‌اند، یعنی به کارگیری تاریخ‌گرایی انسان‌باورانه و رادیکال و هم‌چنین فلسفه پراکسیس برای درک، تفسیر و تغییر جهان پیرامون. باید از این روش برای فهم پدیده‌های تازه‌ای که در سده نوزدهم وجود نداشت، بهره گرفت و به یاری آن خطاها، محدودیت‌ها و ضعف‌های نظریه‌پردازان پیشین را اصلاح کرد و از آن فراتر رفت. این بازاندیشی باید به غنی ساختن نظریه رادیکال با دستاوردهای جنبش‌های اجتماعی جدید و در رأس همه جنبش فمینیستی (و هم‌چنین جنبش محیط زیست و صلح طلبی و غیره) بیانجامد. این امر نه به معنای ضمیمه کردن مکانیکی و "از بیرون" فمینیسم به نظریه رادیکال بلکه جنبه‌ای ضروری و پایدار و شرط قطعی برخوردار

این نظریه از خصلتی فراگیر، جهانی و عمیقا رهایی‌بخش است، چرا که نظریه رادیکال نه نابودی این یا آن شکل ستم بلکه از میان بردن هر گونه ستم اجتماعی را در نظر دارد.

افزون بر این، تحقق بخشیدن اندیشه‌های رادیکال مستلزم غنی ساختن نظریه رادیکال با پیشرفته‌ترین و زیاترین نظریه‌ها و اندیشه‌ها، ولو غیر رادیکال، از ماکس وبر تا فروید از مانهایم تا پیاژه، و هم‌چنین استفاده محدود اما ثمربخش از دستاوردهای آکادمیک در شاخه‌های گوناگون علوم اجتماعی است. رویکرد مارکس در این زمینه خود مثال این امر به شمار می‌آید. او نیک می‌دانست چگونه از آثار فلسفی و علمی زمانه خویش بهره جوید نه فقط آثار کسانی چون هگل، فوئرباخ و ریکاردو بلکه هم‌چنین آثار فرگوسن، سیسموندی، ج استوارت، هاجزکین، مارئر، مورگان، لورنز، فون اشتاین، فلورا تریستان، سن سیمون، فوریه و غیره. استفاده وی از این منابع ذره‌ای از یکپارچگی و انجام نظری کار وی نمی‌کاهد و این ادعا که مارکسیسم تنها خود جنبه‌ای علمی دارد و گرایش‌های دیگر نظری و پژوهش‌گرانه را در قلمروی علوم اجتماعی یکسره رد می‌کند هیچ ربطی به نظریه مارکس ندارد. سرانجام آن که تحول خلاق نظریه رادیکال و چیره شدن بر "بحران" کنونی آن نیازمند احیا و تقویت جنبه اوتوپییی آن است. بی‌گمان به دست دادن نقدی سرسختانه و همه‌جانبه از سرمایه‌داری معاصر و جوامع بوروکراتیک پسا سرمایه‌داری "سوسیالیسم واقعا موجود" لازم است، لیکن تنها به آن نمی‌توان بسنده کرد. پذیرش طرح دگرگونی انقلابی جهان مستلزم رایه مدلهایی از جامعه بدیل، ترسیم دورنمای آینده‌ای یکسره متفاوت با امروز و نشان دادن افق‌های زندگانی انسان واقعا آزاد است. سوسیالیسم علمی باید بار دیگر با الهام گرفتن از "اصل امید" (بلوخ) اوتوپییی شود و این اوتوپیا پیکارها، امیدها و آرزوهای میلیون‌ها انسان ستمدیده، استثمار شده و "شکست خوردگان تاریخ" از ژن

هاس و تامس مونزر تا شوراهای 19-1917 در اروپا و تعاونی‌های 37-1936 بارسلون، را روشنایی بخشد. در این قلمرو حتی حیاتی است که اندیشه رادیکال درهای خود را بر روی دیدگاه‌های گوناگونی که درباره آینده بشر مطرح شده است، از آرای سوسیالیست‌های اوتوپییی پیشین تا نظریات مخالفان رومانتیک تمدن صنعتی از رویاهای فوریه تا آرمان‌های آزادی‌خواهانه آنارشسیسم بگشاید. مارکس در ترسیم افق‌های اوتوپییی جامعه آینده بسیار محتاط بود. وی بر آن بود که پرداختن به مسایل مشخص مربوط به تحقق سوسیالیسم را باید به نسل‌های بعدی واگذارد. لیکن نسل کنونی نمی‌تواند چنین کند. ما با جوامع بوروکراتیک پسا سرمایه‌داری روبه‌رو بوده‌ایم که مدعی تحقق "سوسیالیسم" و حتی "کمونیسم" بودند. هم از این روی رایه مدلی از جامعه مبتنی بر همبستگی آزادانه تولید کنندگان ضرورتی فوری و گریز ناپذیر است.

ما به یک اوتوپییی رادیکال و انقلابی نیاز داریم. بیگمان این دیدگاهی بدعت‌گذارانه است اما به راستی بدون بدعت‌گذاری نظریه رادیکال چگونه می‌تواند تکامل یابد؟ فقط یک اوتوپیا می‌تواند به مشخص‌ترین صورت ممکن سیمای جامعه آزاد شده را نشان دهد، جامعه‌ای که در آن بهره‌کشی از کارگران، ستم بر زنان، بیگانه‌گشتگی، شیء‌شدگی، دولت و سرمایه‌جملگی از میان رفته‌اند. بدون آن که حتی لحظه‌ای جنبه‌های واقعی استراتژی و تاکتیک‌های انقلابیون مسایل مادی مربوط به گذار به سوسیالیسم را از نظر دور بداریم باید در عین حال زمینه را برای خیال‌پردازی‌های و تصورات خلاق، امید فعال و آرمان‌خواهی فراهم آوریم.

سوسیالیسم در واقعیت جاری وجود ندارد، سوسیالیسم را به عنوان حاصل نهایی پیکار برای آینده باید ساخت. این بدان معناست که باید به هیچ مانع و محدودیتی بحث‌های گسترده‌ای را درباره امکان ایجاد سوسیالیسم دموکراتیک دامن برنیم،

بحث‌هایی درباره امکان ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر خودمدیریتی، برنامه‌ریزی واقعا دموکراتیک، غلبه ارزش مصرف بر ارزش مبادله، مناسباتی به دور از بیگانگی میان زن و مرد، توازن میان انسان و طبیعت و احیای تعادل زیست محیطی در کره‌ی زمین، در واقع هدف ما توسل به گمان زنی‌های مجرد و بی‌پایه نیست بلکه مقصود به تصور درآوردن جامعه‌ای انسانی است که با اجتماع کنونی فرق کیفی دارد. از میان جنبه‌های گوناگون یک اوتوپای انقلابی که نیازمند کند و کاو بسیار است، می‌توان نکات زیر را یادآور شد: برپایی نظام تولیدی و تکنولوژیک جدید، کشف و توسعه و استفاده از منابع قابل احیای انرژی به ویژه منابعی که حیات انسانی را به مخاطره نمی‌افکند و به محیط زیست و طبیعت آسیب نمی‌رساند. این حکم که سوسیالیسم نمی‌تواند دستگاه دولتی بورژوازی را تصرف کرده و برای اهداف خود به کار گیرد بلکه باید ساختارهای کهنه را در هم بشکند و ساختارهای جدیدی بسازد، هرچند به صورتی متفاوت، در مورد دستگاه تولیدی و تکنولوژیک سرمایه‌داری نیز مصداق دارد. شکل کنونی پیشرفت را می‌توان و باید از بیخ و بن دگرگون کرد و روش‌هایی را جایگزین آن ساخت که انسانی و کمتر زیان بار باشند. رهایی کار نه فقط از طریق مصادره دارایی‌های خصوصی و کنترل خود تولیدکنندگان بر فرایند تولید بلکه علاوه بر آن با دگرگونی همه جانبه ماهیت کار ممکن می‌شود. این به معنای از میان بردن تقسیم کار بر حسب جنس و جدایی سنتی کاردستی و کار فکری و همچنین احیای جنبه‌های خلاق کار است. در گروندریسه نیز از سرمایه‌داری صنعتی به سبب به انحطاط کشاندن و ضایع کردن کار انتقاد شده است: "کار همه ویژگی‌های خلاق خود را از دست داده... و بیش از پیش به عملی صرفا مجرد و کاملا مکانیکی بدل شده است." بنابراین تجدید سازمان سوسیالیستی فرایند کار مستلزم اعاده "ویژگی‌های خلاق" کار انسان است. توزیع آزادانه شمار فزاینده‌ای از کالاها و خدمات مطابق با

اساسی‌ترین نیازهای مادی و فرهنگی به موازات کاهش نقش بازار، تولید کالایی و پول. مناسبات جنسیتی واقعا برابر و به دور از سلسله مراتب و ستم‌گری، همگانی شدن آن ارزش‌های انسانی در جامعه که تاکنون به زنان محدود بوده (و بر آن تحمیل شده) است، ارزش‌هایی مانند آشتی جویی، غم‌خواری دیگران، از خودگذشتگی و غیره. سامان‌دهی دموکراتیک و غیرمتمرکز حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که در آن خودحکومتی کنترل مستقیم کارگران و کل جمعیت رفته رفته جایگزین ساختارهای بوروکراتیک و سرکوب‌گر، یعنی "دولت"، می‌شود. حتی دولت مردمی و انقلابی نیز باید سرانجام "پژمرده شود" و جامعه مدنی کارکردهای ضروری آن را گام به گام به عهده گیرد. باید یک برنامه‌ریزی جهانی و متکی بر واحدهای منطقه‌ای و محلی جایگزین نظام کنونی متشکل از دولت-ملت‌های رقیب، مرزهای ملی، ارتش‌ها، عوارض گمرکی و غیره شود.

آثاری چون ایدئولوژی آلمانی و تزهایی درباره فویرباخ گذشته از آن که بحث‌هایی با سوسیالیست‌های اوتوپایی آن زمان در خود دارد، دست کم به صورتی پراکنده ناظر بر جنبه‌ای انقلابی - اوتوپایی است چرا که در آن روزگار هم مخالفان رفرمیست نظریه رادیکال در آکادمی همواره آن را به نام "واقع‌گرایی" رد می‌کردند. یکی از ویژگی‌های گرایش‌های سوسیال دموکراتیک، استالینیستی و پسااستالینیستی در بی خاصیت کردن نظریه رادیکال در سده بیستم همانا دست کشیدن از جنبه "آرمان‌خواهانه" این نظریه به نفع برداشت‌های محدود و کوتاه‌بینانه درباره تحول اجتماعی بوده است. امروزه با الهام از تعبیری دیرینه می‌توان گفت که بدون اوتوپایی انقلابی هیچ عمل انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. در پیکار برای بازگرداندن خصلت برانگیزاننده اوتوپایی رادیکال و انقلابی باید از جریان‌های ناپیدا و سنت‌های بدعت‌گذارانه و پویایی بهره جست که بوروکراسی آنها را طرد یا پنهان کرده است: روزا

لوکزامبورگ، تروتسکی، لنین دولت و انقلاب و یادداشت های فلسفی، لوکاچ جوان، گرامشی، والتر بنیامین.

تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ (1923) پرورده ترین بیان فلسفی اصول انقلاب اکتبر و آرای والتر بنیامین منبع الهام بسیار مناسبی برای شورش ها و انقلاب های آتی به شمار می رود. نقطه آغاز و نتیجه پایانی کار بنیامین تأملات و اندیشه های انتقادی در زمینه پیشرفت است. بنیامین از نقد فرهنگی رمانتیسیسم آلمانی به تمدن صنعتی بورژوازی الهام گرفته بود. اثر او، تزهایی در فلسفه تاریخ، یکی از مهم ترین آثار است که پس از انتشار تزهایی درباره فوئرباخ (1845) در زمینه اندیشه رادیکال و نظریه انقلابی نگاشته شده است. بنیامین در این تزاها بر این پای فشرده است که نگرش مادی به تاریخ باید ارزیابی متفاوتی از مفهوم پیشرفت به دست دهد. پیشرفت تکنیکی و صنعتی سرمایه داری، تسلط روزافزون بر طبیعت و پیشرفت شتاب زده تولید جریانی نیست که به طور خودبه خودی و ناگزیر و طبیعی به سوی سوسیالیسم پیش رود. این راه ممکن است به فاجعه و نابودی فرهنگ بشر بیانجامد. چند سال پس از آن که بنیامین تزهایی خود را نوشت (1940) آشویتز و هیروشیما تأییدی بر درستی هشدارهای او درباره فجایی بود که حتی خود وی نیز نمی توانست از ابعاد آن تصور روشنی داشته باشد. اکنون در پایان سده بیستم که جهان پیوسته در معرض تهدید بر هم خوردن قطعی تعادل زیست محیطی و همچنین خطر فاجعه هسته ای است، آرای بنیامین اعتبار خود را کاملاً حفظ کرده است. در نزد بنیامین انقلاب "پیشرفت" یا بهبود نظم موجود و کامل شدن سازوکارهای اقتصادی و اجتماعی حاکم بر جامعه نیست. انقلاب گسستی "آرمان خواهان" در روند تاریخ است. انقلاب اجتماعی نه لوکوموتیو تاریخ بلکه ترمز خطری است که مانع از سقوط قطار تاریخ به ورطه نابودی می شود.

نهاده بود. آنچه در دولت‌های (به تعبیر میشل لووی) "غیر سرمایه‌داری" اروپای شرقی تاسیس شد، نه بر خودرهایی طبقه کارگر که بر استثمار آن استوار بود. کالینیکوس در ۱۹۸۳ نوشت: "هر کس به تفکر مارکس وفادار مانده باید از صمیم قلب و با تمام وجود برای سقوط رژیم‌های "سوسیالیست واقعاً موجود" فعالیت کند." میشل لووی مقاله "دوازده تاز" را پس از سقوط دولت‌های بلوک شرق و در آستانه سقوط کامل امپراتوری شوروی نگاشت. او بحران سوسیالیسم واقعاً موجود را مجال مناسبی می‌داند برای نقد صحیح، غیربورژوازی و نوسازی مارکسیستی عقاید مارکس. از دید او ضعف اساسی اندیشه مارکس (و انگلس) یکی دیدگاه اکونومیستی-دترمینیستی و دیگری عدم گسست ریشه‌ای از بنیادهای تمدن بورژوازی است. لووی عظیم‌ترین نیرو را برای مقابله با نظام جهانی سرمایه (خاصه پس از سقوط بلوک شرق) توده کارگران مزدبگیر (اعم از کارگران صنعتی، یقه سفید و کارکنان بخش خدمات و کارگران کشاورزی و روزمزدی که اکثریت جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند) می‌داند، توده‌ای که سرمایه بی‌محابا از آن بهره‌کشی می‌کند. (نک: "مانیفست پس از ۱۵۰ سال"، ترجمه حسن مرتضوی، صص ۲۷۴ - ۲۵۹).

1 - چیزی که هنوز به دنیا نیامده چگونه ممکن است بمیرد: کمونیسم نمرده است چون هنوز زاده نشده است. این سخن درباره سوسیالیسم نیز صادق است. آنچه رسانه‌های غربی تحت نام "دولت‌های کمونیست" و ایدئولوژی رسمی شرق تحت عنوان "سوسیالیسم واقعاً موجود" درباره‌اش حرف می‌زنند، اصلاً وجود خارجی نداشت. آن‌ها را در بهترین حالت می‌توان "جوامع غیرسرمایه‌داری" نام نهاد که مالکیت خصوصی را در ابزارهای اصلی تولید ملغی کرده بودند، اما تفاوت آن‌ها با سوسیالیسم زمین تا آسمان بود - سوسیالیسم صورتی از جامعه است که در آن

دوازده تاز درباره بحران "سوسیالیسم واقعاً موجود"

ف. قهرمانی

مقدمه: جنایت‌هایی که رژیم‌های دیوان‌سالار به نام کمونیسم و سوسیالیسم مرتکب شدند- از پاکسازی‌های خونبار دهه ۱۹۳۰ گرفته تا تجاوز به خاک چکسلواکی در ۱۹۶۸ - به نفس امید و اعتقاد به آینده‌ای سوسیالیستی لطمه‌های عمیق زد و به تقویت و تحکیم ایدئولوژی بورژوازی در میان خیل کثیری از آحاد جامعه در هر دو بلوک شرق و غرب انجامید. با این همه امید دست یافتن به جامعه‌ای آزاد و استوار بر برابری دموکراسی اجتماعی و اقتصادی، خودمختاری و نظارت از پایین در عمق جان بسیاری از اعضای طبقه کارگر و نیز جوانان هم در شرق و هم در غرب ریشه دوانیده است.

سال ۱۹۸۳ صد سال پس از مرگ مارکس و هفت سال پیش از فروپاشی دستگاه دولتی عظیمی که مدعی زنده نگه داشتن نام مارکس بود، مارکسیست جوان یونانی تباری به نام الکس کالینیکوس در رد سیستم موسوم به "سوسیالیسم واقعاً موجود" چنین نوشت: "اتحاد جماهیر شوروی و خانواده‌اش، در واژگان مارکسیستی، نه چونان نوعی سوسیالیسم بل چونان مواردی از سرمایه‌داری دولتی دیوان‌سالار است، نوعی از همان نظام اجتماعی استثمارگر که در غرب وجود دارد." ("اندیشه انقلابی مارکس"، ترجمه پرویز بابایی، ص ۱۱) به زعم وی، مارکسیسم و سوسیالیسمی که در بلوک شرق بروز و ظهور و موجودیت یافت در حقیقت نفی سوسیالیسمی بود که مارکس پیش

تولیدکنندگان متحد و همراه ساکنان داران فرایند تولید هستند، جامعه‌ای استوار بر وسیع‌ترین شکل دموکراسی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، جامعه‌ای همسود که از یوغ استثمار و ستم طبقاتی، قومی و جنسیتی در هر شکل آن رهیده باشد. این جوامع "واقعاً موجود" قطع نظر از کامیابی‌ها و ناکامی‌های اقتصادی و اجتماعی مختلف‌شان، در یک کمبود بنیادی با هم اشتراک داشتند: کمبود دموکراسی، بیرون گذاشتن کارگران، یعنی حذف اکثریت افراد جامعه از دایره قدرت سیاسی. حقوق دموکراتیک - آزادی بیان و آزادی تشکل‌های مردمی، حق رای همگانی، تکثیرباوری سیاسی - برخلاف تصور رایج نه "نهادهای بورژوازی" محض بلکه حاصل جد و جهد بی امان جنبش کارگران اند. محدود کردن آن‌ها به اسم سوسیالیسم چیزی جز استبداد دیوان‌سالارانه نیست. همان گونه که رزا لوکزامبورگ (آن حامی پروپا قرص انقلاب روسیه) در خلال نقدی هم‌دلانه و برادرانه در ۱۹۱۸ [یک سال پس از پیروزی انقلاب] به بلشویک‌ها هشدار داد: "بدون انتخابات سراسری، بدون مبارزه آزادانه افکار عمومی، زندگی در یک یک نهادهای دولتی و عمومی جامعه رنگ خواهد باخت و جز ظاهری بیرنگ از آن به جا نخواهد ماند که در آن یگانه عنصر فعال جامعه نظام اداری و دیوانی خواهد بود." اگرچه برخی ابعاد تکثیرباوری و حکومت مردمی کارگری در فاصله سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ هم‌چنان باقی ماند، روز به روز اقدامات خودسرانه و سلطه‌جویانه بیش‌تری به عمل می‌آمد. این خطای نابخشودنی - به اضافه عواملی چون عقب ماندگی، جنگ داخلی، قحطی و مداخله‌های خارجی در اتحاد شوروی طی این سال‌ها - زمینه ساز پیدایش دیوان‌سالاری بی در و پیکری شد که هم‌چون غده‌ای بدخیم سرانجام حزب بلشویک را فروپاشاند و به پیشوایی تاریخی آن مهر پایان زد.

2 - آنچه رسانه‌های محافظه‌کار یا لیبرال "مرگ کمونیسم" می‌نامند، در واقع بحران

سیستم سلطه‌جویانه و دیوان‌سالارانه‌ای از توسعه است که اول بار در اتحاد شوروی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بر روی بقایای ویرانه‌های انقلاب روسیه پا گرفت. این الگویی است که بسیار پیش از این کل یک نسل از متفکران و مبارزان هواخواه دگرگونی‌های بنیادی در نهادهای موجود آن را بر پایه مبانی مارکسیسم به باد انتقاد گرفته و رد کرده بودند، کسانی چون لئون تروتسکی و کریستیان گیورگوییچ راکوفسکی [که در ۱۹۲۹ نوشت: "اتحاد شوروی از کشوری پرولتری به کشوری دیوان‌سالار بدل گشته که جز خردک شرری از آتش پرولتری در آن باقی نمانده"م.ا. ایزاک دویچر و آبراهام لئون، هاینریش برندلر و ویلی مونتسنبرک] رهبران حزب کمونیست آن سال‌های آلمان، ویکتور سرژ [همرزم دیرین لنین و تروتسکی] و آندره برتون [شاعر شهیر سوررئالیست و انقلابی فرانسوی و از ستایشگران آتشین تروتسکی].

چیزی که در اروپای شرقی به حال جان‌کندن و احتضار افتاده نه "کمونیسم" که کاریکاتور بوروکراتیک آن است: انحصار قدرت در دستان نومن‌کلاتورا [nomenklatura] در لغت به معنی فهرست اسامی، نام حزب و سیستمی که از سپیده‌دمان انقلاب تا شامگاه نظام کمونیستی در ۱۹۹۰ در شوروی بر کار بود. نومن کلاتورا متشکل از خواصی بود که بر روال گزینش نامزدهای تصدی مسئولیت‌های اجرایی حساس نظارت سفت و سخت و عملاً نبض قدرت سیاسی را در دست داشت. م.ا.]

3 - این بحران در اتحاد شوروی نیز رفته رفته از پرده برون می‌افتد، آن هم به شکلی متناقض‌تر: پس از چندین دهه بی جنبشی و رکود دیوان‌سالارانه، فرایند پر قدرتی به وقوع پیوست که مرده ریگ نظام استالینی را نابود کرد؛ نیروی محرک آن فرایند جدلی دیالکتیکی بود بین اصلاحات از بالا - که میخائیل گورباچف و همکارانش بانی آن بودند - و تکاپوی دموکراتیک از پایین - جبهه‌های خلق و انجمن‌های سوسیالیست،

هوادار محیط‌زیست و اصلاح‌طلب. سیاست اصلاحی که سران کنونی شوروی در پیش گرفته‌اند، اقدامی است مرکب از مواد مختلف در تایید و تشویق اصلاحات: آمیزه‌ای از فضای بازی بی سابقه در سیاست (گلاسنوست) و بازسازی اقتصاد با محوریت بازار (پرسترویکا) که برخی حقوق سنتی کارگران را به مخاطره می‌افکند و برخی ابتکار عمل‌های بسیار مثبت در جهت خلع سلاح هسته‌ای در ترکیب با کاهش چشم‌گیر حمایت از انقلاب‌های جهان سوم (خاصه در آمریکا مرکزی).

4 - در نبرد سیاسی و اجتماعی که هم‌اینک در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر جوامع غیرسرمایه‌داری، خواه در درون نومن کلاتورا و خواه در متن جامعه مدنی، برپا گردیده برای برون شدن از بن بست الگوی استالینی چند گزینه بدیل به نظر می‌آیند:

الف- حفظ نظام سیاسی اقتدارطلب به شرط اعمال اصلاحات اساسی بر مدار اقتصاد بازار - الگوی دنگ شائوپینگ اقوی‌ترین عضو حزب کمونیست چین در دوره‌ای ۲۰ ساله، یعنی تا ۱۹۹۷ سال مرگ شائوپینگ. او به نام توسعه اقتصاد و صنعت چین به گسترش روابط تجاری با غرب تاکید کرد. هم‌چنین وی از مقصران اصلی فاجعه سرکوب معترضان سیاسی در ۱۹۸۹ در میدان تیان آن من به دست ارتش بود.م.]

ب- دموکراتیک ساختن نسبی ساختارهای سیاسی و گنجاندن ساز و کارهای بازار در ساختار مدیریت اقتصادی - اتحاد شوروی، بلغارستان، رومانی،

ج - برقرار کردن دموکراسی بر وفق الگوی غربی و جا انداختن کامل اقتصاد بازار

د- یعنی استقرار مجدد نظام سرمایه‌داری همان گونه که در سایر کشورهای اروپای شرقی می‌بینیم،

ذ- دموکراتیک ساختن کامل قدرت سیاسی و برنامه‌ریزی سوسیالیستی / دموکراتیک اقتصاد - طرح پیشنهادی اعضای فعال و رادیکال اتحادیه‌های کارگری و اعضای جناح-

های سوسیالیست مخالف، طرحی که تاکنون در هیچ جا جامه تحقق بر تن نکرده است.

5 - درباره فرجام این نبرد دست‌کم در کوتاه مدت، جای چندان برای خوش بینی نیست. در بیش‌تر کشورهای اروپای شرقی، جنبش‌ها و نهضت‌های بنیادستیزی که در راه دفاع از بدیل سوسیالیستی / دموکراتیک پیکار می‌کنند یا به نوعی از پیوند با سنت مارکسیستی دم می‌زنند، حتی آن‌هایی که کوله باری از تجربه‌های تلخ تاریخی در نبرد با نظام دیوان‌سالاری داشتند، تن به شکست داده‌اند. علاوه بر اسباب و عللی که بعضاً به ویژگی‌های هر کشوری برمی‌گردد، یک عنصر مشترک در همه آن‌ها هست که می‌تواند چون و چرای این شکست را شرح دهد: طی چهل سال، سوسیالیسم و مارکسیسم با نظام دیوان‌سالار استالینی یکسان انگاشته شده بود. این تنها نکته‌ای است که مدافعان حکومت‌های شرقی و مخالفان غربی‌شان، رادیو پراگ و رادیو اروپای آزاد، بر سر آن اتفاق نظر داشتند- این نکته که دولت‌های یاد کرده جملگی سوسیالیست بوده و سران‌شان همواره به سیاست‌های مارکسیستی عمل می‌کرده‌اند. در مواجهه با اجماعی چنین متحد و مهیب، عقیده و نظر گروهی قلیل از دگراندیشان مارکسیست چگونه می‌توانست عرض اندام کند؟

بله، شکی نیست که بنگاه تبلیغات غربی درصدد برآمده تا از موقعیت پیش آمده به نفع اغراض خویش بهره‌برداری کند. اما چه کسی می‌تواند دکارت را مسئول جنگ‌های استعماری فرانسوی‌ها بشمارد، چه کسی حاضر است عیسی را از بابت جنایت‌های دادگاه‌های تفتیش عقاید نکوهش کند، حتی کسی حاضر نیست گناه تجاوز آمریکایی-ها را به خاک ویتنام به گردن تامس جفرسن اندازد. با این همه می‌بینیم که بسیاری

چنان سخن می‌گویند که پنداری کارل مارکس فرمان ساخت دیوار برلین را صادر و چائوچسکو را برای رهبری حزب کمونیست رومانی نامزد کرده است.

6 - هیچ دلیلی برای پذیرفتن مدعایی نداریم که اقتصاددانان نظام‌های موجود، ایدئولوگ‌های نولیبرال، سران سیاسی غرب و سرمقاله‌نویسان جریان فکری غالب سعی دارند به عنوان حقیقتی بدیهی و روشن‌تر از روز به ما قالب کنند: این مدعا که اقتصاد بازار، سرمایه‌داری و نظام مبتنی بر اصل سود و بهره امروزه تنها گزینه عملی است، خصوصاً بعد از شکست اقتصاد فرمایشی دولت‌های تمامیت‌خواه در کشورهای غیرسرمایه‌داری - نظامی که در آن گروهی کوچک از فن‌سالاران (بی کفایت) تکلیف اقتصاد را معین و با خودسری و زورگویی تصمیم‌های خویش را به جامعه حقه می‌کردند. گزینه‌ها به هیچ روی محدود به این دو نمی‌شود، راه سوم (Tertium datur) همانا برنامه‌ریزی دموکراتیک به دست جامعه‌ای است که افراد آن بعد از بحث‌های همگانی و تکترباورانه اولویت‌های سرمایه‌گذاری و گزینه‌های اصلی اقتصادی و خط‌مشی‌های عمومی اقتصاد را تعیین می‌کنند - این یعنی دموکراسی سوسیالیستی.

7 - بسیاری از اقتصاددانان اصلاح‌طلب و سران کشور های بلوک شرق این اصل جزمی را به میان آورده‌اند که بین اصلاحات بازار - محور اقتصادی از یک طرف و دموکراسی سیاسی "آزادی" اقتصادی و آزادی سیاسی از طرف دیگر ارتباطی مستقیم و منطقی هست. الگوی آزموده دنگ شائوپینگ مثال نقض مناسبی برای رد این داعیه است، هم‌چنین اوضاع و احوال بسیاری از کشورهای جهان سوم که اقتصاد های نولیبرالی را با قالب‌های به غایت اقتدارطلبانه قدرت دولتی به هم آمیخته‌اند. وانگهی تجربه اخیر چینی‌ها نشان می‌دهد که گرچه اصلاحات بازار- محور ممکن است با رفع برخی معضلات ناشی از برنامه‌ریزی‌های مرکز- مدار دیوان‌سالاری اندک زمانی گره از کار

فروبوسته جامعه بگشایند، به نوبه خود مشکلات تازه‌ای بار می‌آورند که کم از معضلات سابق نیستند: بیکاری، کوچ دسته جمعی روستاییان به شهرها، فساد، تورم، افزایش نابرابری‌های اجتماعی، کاهش خدمات اجتماعی، گسترش دامنه بزهکاری، افتادن زمام اقتصاد به دست بانک‌های چندملیتی.

8- جنایت‌هایی که رژیم‌های دیوان‌سالار به نام کمونیسم و سوسیالیسم مرتکب شدند - از پاک‌سازی‌های خونبار دهه ۱۹۳۰ گرفته تا تجاوز به خاک چکسلواکی در ۱۹۶۸ - به نفس امید و اعتقاد به آینده‌ای سوسیالیستی لطمه‌های عمیق زد و به تقویت و تحکیم ایدئولوژی بورژوازی در میان خیل کثیری از آحاد جامعه در هر دو بلوک شرق و غرب انجامید. با این همه امید دست یافتن به جامعه‌ای آزاد و استوار بر برابری دموکراسی اجتماعی و اقتصادی، خودمختاری و نظارت از پایین در عمق جان بسیاری از اعضای طبقه کارگر و نیز جوانان هم در شرق و هم در غرب ریشه دوانیده است. از این منظر سوسیالیسم و کمونیسم نه در جامه دولت‌های "موجود" بلکه به عنوان برنامه و طرحی سرشار از امید به مدت یک قرن و نیم الهام‌بخش مبارزات رهایی بخش قربانیان سرمایه‌داری و استکبار جهانی بوده و مادامی که استثمار و ستم از زمین ریشه کن نشده زنده و شاداب خواهد ماند.

9- در وضعیت بحران زده کنونی حالت دست‌پاچگی، سردرگمی و آشفتگی ایدئولوژیک عمیقی که در بسیاری از چپ‌گرایان می‌بینیم کاملاً طبیعی است. حتی آنانی که حاضر نشده‌اند میراث مارکسیسم را یکسره بر طاق نسیان بگذارند، رفته رفته مهیای یک عقب نشینی درست و حسابی می‌شوند. گرایش غالب "چپ" خواه در شرق خواه در غرب- جز چند استثنایی انگشت شمار یعنی بدعت‌گذاران و دگراندیشانی که هنوز به

ضرورت انقلاب اجتماعی ایمان دارند- در دفاع از "مدرن سازی" مارکسیسم و ضرورت سازگار نمودن آن با اندیشه‌های غالب روز با لیبرالیسم و فردپرستی و تحصیل‌گرایی و بالاتر از همه با اقتضانات بازار با بت‌های آن آیین‌ها و مناسک آن و با عقاید و اصول جزمی آن داد سخن می‌دهد. این دیدگاه ریشه شکست "سوسیالیسم واقعاً موجود" را در کوشش بی‌فرجام انقلاب روسیه برای گسستن از الگوی تمدن سرمایه‌داری و قطع ارتباط (لااقل در برخی حوزه‌ها) با بازار جهانی می‌داند؛ بر این اساس مدرن شدن مارکسیسم در گرو گردن نهادن به قوانین سرپیچی‌ناپذیر سیستم اجتماعی و اقتصادی بلوک غرب است. گرایش شماری از حزب‌های کمونیست شرق و غرب به قواعد دموکراسی اجتماعی یکی از قالب‌های اصلی تلاش در راه رقیق سازی پروژه سوسیالیستی است. چیزی که توام با دور ریخته شدن آب (بی‌نهایت) آلوده- یعنی همان ماهیت ضددموکراتیک، بوروکراتیک و غالباً توتالیتیر جوامع غیر سرمایه‌دار و دم و دستگاه برنامه‌ریزی مرکزمدارشان - مفت و مسلم از دست می‌رود، ایده‌ای است که هنوز به مرتبه بلوغ نرسیده - یعنی ایده برگزیدن از سرمایه‌داری و حرکت به سوی اقتصادی متکی بر برنامه‌ریزی دموکراتیک. آنچه در این کوشش معطوف به "آشتی و کنار آمدن با واقعیت" عرضه می‌شود (اگر از ضابطه احترام‌برانگیز هگلی مدد جوییم) نه ارزش‌های جهان‌شمولی - چون مردم‌سالاری، حقوق بشر، آزادی بیان، برابری اجتماعی، همبستگی [بین‌المللی]- است که در طول حکم‌روایی نظام استالینی نفی یا تحریف شدند، بلکه ارزش‌هایی- چون "رقابت آزاد"، "کسب و کار آزاد"، سیاست پول‌مداری، فرهنگ بازاری - است که خواص و نخبگان غربی امروزه بیش از هر زمانی سنگ‌شان را به سینه می‌زنند.

10- شکی نیست که باید مارکسیسم را به پرسش گرفت، در بوته نقد گذاشت و به نو ساختنش همت گماشت، اما نه به آن علت که منتقدان بورژوازی آن می‌گویند، دقیقاً

برعکس: به این علت که گسست مارکسیسم از الگوی تولیدمدار سرمایه‌داری صنعتی و بنیادهای تمدن بورژوازی مدرن چندان که باید ریشه‌ای و بنیادی نبوده است. مارکس و مارکسیست‌ها، خاصه در ارائه توسعه نیروهای مولده به عنوان شالوده عینی انقلاب و به عنوان برهان اصلی دفاع از مشروعیت سوسیالیسم، اغلب به همان راهی رفتند که ایدئولوژی پیشرفت در قالب قرن هجده و نوزدهمی آن پیش پایشان نهاده بود. در برخی صورت‌های عوامانه مارکسیسم، منتهای آمال انقلاب اجتماعی نه سازمان‌دهی دوباره جامعه بر پایه برادری و برابری، نه رسیدن به "مدینه فاضله" ای با راه و رسمی تازه در تولید و زیستن، با نیروهای مولده‌ای دارای ماهیت و کیفیت متفاوت، بلکه صرفاً حذف آن مناسبات تولیدی است که سد راه توسعه مطلق‌العنان نیروهای مولده قلمداد می‌شوند. در "سرمایه" مارکس- به جز یکی دو عبارت- مشکل بتوان موادی یافت که به فهم این مهم یاری رساند که "رشد نیروهای تولیدی" ممکن است با ویران‌سازی تدریجی محیط زیست طبیعی، بقای نوع بشر را به خطر افکند.

مارکس در مقام یک عالم اجتماعی همواره از چنبره الگوی بورژوازی/ پوزیتیویستی بیرون نبود، الگویی که قالب معرفتی علوم طبیعی را (توأم با قوانین آن، موجبیت علی آن، پیش‌گویی‌های سراپا عینی آن و اعتقادش به تکامل خطی) به گونه‌ای دلبخواهی به حوزه تاریخ تعمیم می‌داد- رویکردی که نوع خاصی از مارکسیسم از پلخانف [متوفای ۱۹۱۸] تا لوئی آلتوسر [متولد ۱۹۱۸]، آن را تا نهایت نتایج منطقی‌اش پیش برد.

11 - گوهر مارکسیسم را در جای دیگری باید جست- در فلسفه پراکسیس و روش ماتریالیستی دیالکتیکی، در تحلیل بت‌وارگی کالاها و از خودبیگانگی ناشی از سرمایه‌داری، در نگاه خودرهاسازی انقلابی کارگران و در جامعه بی طبقه و بی دولت

آرمانی آن. از همین روی است که مارکسیسم هم‌چنان نیروی بالقوه خارق‌العاده‌ای برای تفکر و عمل نقاد و درهم کوبنده نهادهای موجود به شمار می‌رود. نوسازی مارکسیسم باید بنای خود را بر میراث انسان‌محورانه، مردم‌سالارانه، انقلابی و دیالکتیکی به جا مانده از خود مارکس و برترین شاگردان مکتب وی نظیر رزا لوکزامبورگ و لئون تروتسکی و آنتونیو گرامشی بگذارد، یعنی بر شالوده سنتی که طی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به دست نیروهای ضدانقلاب، نظام استالینی و فاشیسم سرکوب شد. افزون بر این‌ها مارکسیسم برای آن‌که هرچه ریشه‌ای‌تر از تمدن بورژوازی بگسلد، باید بتواند چالش‌های عملی و نظری‌ای را که جنبش‌های زیست بومی و فمینیستی، الهیات آزادی‌بخش، و هواخواهان صلح پیش کشیده‌اند در کلی واحد متحد سازد. این امر در گرو افکندن طرح تمدنی نو است که صرفاً صورت مترقی‌تری از نظام سرمایه‌سالار صنعتی متکی به توسعه تحت نظارت دولت همان نیروهای مولده نباشد، بلکه بالکل راه و رسمی تازه در حیات بشر باشد: استوار بر ارزش کاربرد و برنامه‌ریزی دموکراتیک، انرژی‌های جایگزین شونده و حفظ زیست بوم‌های طبیعی، برابری نژادی و جنسیتی، برادری و خواهری و همبستگی بین‌المللی استیلای جهان گستر نولیبرالیسم و مدرنیزاسیون بورژوازی در حال حاضر از این واقعیت نشأت گرفته که دموکراسی اجتماعی [در غرب] و نظام مابعداستالینی [در شرق] هیچ یک قادر به ارائه بدیلی با معنی - که در آن واحد، رادیکال و دموکراتیک باشد - در برابر نظام سرمایه‌داری جهانی نیستند.

12- مارکسیسم امروز بیش از هر زمان دیگر، به قول خود مارکس، باید میان به نقد بی رحمانه هر آنچه موجود است بپردازد. مارکسیسم باید با رد هر قسم دفاعیه مدرنیستی از نظم جاافتاده موجود و با خودداری از پذیرفتن گفتارهای واقعیت زده‌ای که بازار

سرمایه‌داری یا استبداد دیوان‌سالاری را مشروع جلوه می‌دهند، جلوه گاه معنایی شود که ارنست بلوخ از آن به "اصل امید" به آرمان‌شهر جامعه‌ای از بند رسته تعبیر می‌کرد. [بلوخ (۱۹۷۷-۱۸۸۵) در جوانی (۱۹۱۸) کتابی نگاشت با عنوان "روح ناکجا اندیشی" و در آن موعودباوری یهودی را با بصیرت‌های معنوی مارکسیسم به هم آمیخت و در حوالی ۷۰ سالگی اثر عظیم دو جلدی خود را با عنوان "اصل امید" به رشته تحریر کشید، در باب قوای برآشوبنده عرفان انقلابی و ناکجااندیشی‌های بزرگ.م] باری مارکسیسم برای همه پرسش‌های مربوط به چند و چون انتقال به سوسیالیسم پاسخ‌های حاضر آماده ندارد: چگونه باید دموکراسی نمایندگی و مستقیم را با هم ترکیب کرد، چگونه باید برنامه‌ریزی دموکراتیک را با بقایای اجتناب‌ناپذیر نظام بازار تدوین کرد، چگونه باید رشد و توسعه اقتصادی را با اقتضائات حفظ زیست بوم‌های طبیعی وفق داد. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که حقیقت ملک طلق اوست؛ برای یافتن پاسخ این پرسش‌ها باید به بحث و تبادل نظری باز و تکثرباورانه طی فرایند تعلیم و تعلمی متقابل تن سپرد.

به هر حال، این نکته روشن است که بخش مهمی از اندیشه و عمل سیاسی‌اش، به ویژه در دهه شصت، به دنبال این هدف بوده که از بن‌بستی که دنباله‌روی کورکورانه از مدل‌واره شوروی و اروپای شرقی آفریده بود خارج شود. ایده‌های وی در زمینه بنای سوسیالیسم کاوشی مداوم و بنابراین همواره ناتمام در راستای یافتن نوع متفاوتی از سوسیالیسم که به طور ریشه‌ای در تقابل با کاریکاتور بوروکراتیک به اصطلاح "سوسیالیسم موجود" در همه ابعادش باشد.

اندیشه چه از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۷ در تحول دایم بود. در طول این دوره بود که وی به طور فزاینده‌ای از توهم اولیه‌اش نسبت به اتحاد شوروی و مارکسیسم مدل شوروی که استالینیسیم بود فاصله می‌گرفت. در سال ۱۹۵۹ او در نامه‌ای به دوست‌اش آرماندو هارت^۳ وزیر فرهنگ کوبا، تقلید ایدئولوژیک را که در کوبا با چاپ دستورنامه‌های شوروی با هدف تعلیم مارکسیسم ظاهر شده بود به باد انتقاد می‌گیرد. در زمانی که وی چنین نظراتی را اعلام می‌کرد بودند بسیاری دیگر، از جمله فرناندو مارتینز^۴، آوریلیو آلونزو^۵ و هم‌فکران‌شان در بخش فلسفه دانشگاه هاوانا و همچنین دست‌اندرکاران نشریه *اندیشه/انتقادی*^۶، که با وی هم‌نظر بودند. این دستورنامه‌ها که وی آن‌ها را "سنگفرش‌های شوروی"^۷ می‌نامد

در جست‌وجوی الگوی جدیدی از سوسیالیسم

خوزه کارلوس ماریاتگوی، بنیانگذار حقیقی مارکسیسم آمریکای لاتین در مقاله‌ای که در سال ۱۹۲۸ منتشر شده چنین نوشت: "ما به هیچ روی خواهان کپی‌برداری از سوسیالیسم در آمریکا نیستیم. سوسیالیسم باید محصول مبارزه قهرمانانه توده‌ها باشد. ما باید با واقعیت‌های موجود خود و با زبان خود به سوسیالیسم بومی-آمریکایی جان ببخشیم. این ماموریتی است که در خور یک نسل نوین است."^۱ هشدارهای وی، اما، گوش شنوایی نیافت: جنبش کمونیستی آمریکای لاتین در همان سال خزیدن به زیر نفوذ مدل‌واره استالینی را آغاز نمود که به سلطه ایدئولوژیک بروکراتیک شوروی تحت عنوان به اصطلاح سوسیالیسم موجود بر کل این قاره به مدت نیم قرن منتهی گردید.

سوال این است که آیا چه این متن را خوانده بود یا نه؟ این امر بر ما معلوم نیست. اما، امکان این که وی آن را خوانده باشد وجود دارد زیرا می‌دانیم که دوست جوان پرویی‌اش در اوایل دهه پنجاه به نام هیلدا گادیا^۲ نوشته‌های وی را به چه داده بود.

³ Armando Hart

⁴ Fernando Martinez

⁵ Aurelio Alonso

⁶ Pensamiento crítico

⁷ واژه اسپانیولی که به کار رفته ladrillos soviéticos است که در متن انگلیسی به Soviet cobblestones ترجمه شده است.

¹ José Carlos Mariátegui, *Aniversario y Balance*, 249.

² Hilda Gadea

اخلاق کمونیستی برای چه‌گوارا مبتنی بر ارزش‌های اساسی بود: رهایی (رهایی از هر ستمی، اعم از سیاسی و یا اقتصادی)، برابری و هم‌بستگی (در میان افراد و خلق‌ها)، دموکراسی انقلابی، و انترناسیونالیسم.

خواست چه در پی‌ریزی مسیری نوین به توسط سه مولفه توضیح داده می‌شود: نخست، بحث آزاد بر سر مدیریت اقتصاد؛ دوم، مسئله آزادی کامل بیان در اعلام علنی مخالفت؛ و سوم، ایده دموکراسی سوسیالیستی. مدیریت اقتصاد جای عمده‌ای را در اندیشه وی اشغال می‌کند. دو مولفه دیگر به تناسب به میزان کم‌تری در اندیشه وی تکامل یافته و در مواردی از تضاد و تناقض برخوردارند. اما، هر سه مولفه فوق در گفتار و عمل سیاسی‌اش دایماً حضور دارند.¹⁰

شیوه‌های مدیریت اقتصاد

در دوران وزارت صنایع در سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۶۴، چه رو در روی هواداران مدل شوروی مدیریت قرار گرفت که خواهان تقویت استقلال مالی شرکت‌ها و آزاد گذاشتن دست‌های بازار بودند. در این دوره بود که چه بحث بسیار مشهورش در مورد برنامه‌ریزی را آغاز نمود. در این گفتار او رو در روی فرمانده آلبرتو مورا¹¹، وزیر بازرگانی خارجی و کارلوس رافایل رودریگز¹²، مدیر انستیتوی ملی اصلاحات ارضی و رهبر پیشین حزب استالینی سوسیالیست خلق¹³، قرار می‌گرفت که اتفاقاً هر دو از

"بدی‌ای که دارند این است که اندیشیدن را از آدم می‌گیرد، زیرا که حزب پیشاپیش همه چیز را برای ما اندیشیده و تنها کاری که برای مان باقی می‌ماند این است که آن اندیشه‌های حزبی را هضم و جذب کنیم."⁸

قتل چه در اکتبر ۱۹۶۷ بر پروسه رشد سیاسی و تکامل اندیشه کاملاً مستقل انتقادی نقطه پایان گذارد. کار وی یک سیستم بسته، چارچوبی از استدلال‌های از پیش آماده نیست که برای هر پرسشی یک پاسخ حاضر و آماده داشته باشد. بلکه بر عکس، در بسیاری از زمینه‌ها مانند نقش و جایگاه دموکراسی در اقتصاد برنامه‌ریزی شده و یا مبارزه بر علیه بوروکراسی اندیشه‌های‌اش ناتمام مانده است.⁹

نفی "تقلید و کپی‌برداری" در نوشته‌های او از اوایل ۱۹۶۳ به این سو بیش از پیش آشکار می‌شود و هم‌زمان تلاش‌اش برای یافتن یک الگوی بدیل افزایش می‌یابد. او تلاش می‌ورزد تا مسیری را برای رسیدن به سوسیالیسم طرح‌ریزی کند که رادیکال‌تر، عادلانه‌تر، برادرانه‌تر و انسانی‌تر بوده و هر چه بیشتر با اخلاقیات کمونیستی سازگار باشد.

⁸ این نامه که اولین بار در سال ۱۹۹۷ در کوبا چاپ گردید در اثر جالب نستور کوهن (Néstor Kohan) با عنوان زیر تجدید چاپ گردید.

Néstor Kohan, *Ernesto Che Guevara, Otro Mundo es posible* (Buenos Aires: Nuestra America, 2003), 156-158.

⁹ فرناندو مارتینز به درستی بر این نکته تاکید می‌کند که: ناکامل بودن اندیشه‌های چه ... اتفاقاً از جنبه‌های مثبت برخوردار است. اندیشمند بزرگ وظیفه‌اش است که به مشکلات اشاره کرده و راه‌هایی را که باید برای حل‌شان دنبال نمود نشان دهد ... از همکاران‌اش بخواهد که به اندیشه و بررسی پرداخته و عمل و تئوری را در هم آمیزند. وضع آن هنگامی دشوار می‌شود که کسی به افکار خویش می‌چسبد تا آن را دگم‌واره ساخته و به دژی از نظرآوری و انباری از عبارت و فرمول مبدل سازد. "نگاه شود به:

"Che, el socialismo y el comunismo" in *Pensar el Che*, Centro de Estudios sobre América (Havana: Editorial José Martí, 1989), tomo II, 30.
Fernando Martínez Heredia, "*Che, el socialismo y el comunismo*" (Havana: Premiso Casa de las Américas, 1989).

¹⁰ On Che's critique of "real socialism," see Antonio Moscato's interesting study, which focuses on slightly different aspects from those examined here: "La crítica al URSS e al sistema soviético," in *Che Guevara, Cuaderni della Fondazione Ernesto Che Guevara*, no. 4, 2001, 29-50.

¹¹ Comandante Alberto Mora

¹² Carlos Ragaël Roderiguez

¹³ Popular Socialist Party (PSP)

سوی شارل بتلهایم^{۱۴}، اقتصاددان مارکسیست و عضو حزب کمونیست فرانسه حمایت می‌شدند. موضع *گوارا* در دفاع از برنامه‌ریزی متمرکز و بر علیه میدان‌دهی به کار و-ساز بازار مورد حمایت ارنست مندل^{۱۵}، اقتصاددان مارکسیست بلژیکی و رهبر انترناسیونال چهارم^{۱۶} قرار داشت که به شکل‌گیری یک نقد ریشه‌ای از "سوسیالیسم موجود" انجامید که در ابتدا به طور ضمنی و پوشیده بوده و بعداً شکل صریح به خود گرفت. جنبه‌های عمده مدل اروپای شرقی که وی با آن‌ها مخالف است عبارتند از: قبول قانون ارزش به عنوان یک قانون عینی اقتصادیات در گذار به سوسیالیسم؛

تزه‌های استالین که از سوی شارل بتلهایم دفاع می‌شد؛

کالا به مثابه پایه سیستم تولیدی؛

رقابت میان شرکت‌ها و یا میان کارگران به عنوان ابزاری برای تشویق افزایش تولید؛

شیوه‌های انگیزش و توزیع فردگرایانه به جای اتخاذ شیوه‌های جمعی؛

دادن امتیازات ویژه به مدیران و کارگزاران؛

اتخاذ ملاک‌های بازار در روابط اقتصادی میان کشورهای سوسیالیستی.

به نظر می‌رسد که فیدل کاسترو در دو ساله اول پس از این بحث‌ها با بخش‌های عمده تزه‌های اقتصادی چه هم‌رأی بوده باشد. ارنست مندل در سال ۱۹۶۷ در ابراز

¹⁴ Charles Bettelheim

¹⁵ Ernest Mandel

¹⁶ انترناسیونال چهارم در سال ۱۹۳۸ و به دست کمونیست‌های چپ معترض و هواداران لئون تروتسکی برپا شد که از انترسیونال سوم که در سال ۱۹۱۹ و به دست لنین ایجاد شده بود جدا شده بودند.

نظری پیرامون بحث‌های اقتصادی کوبا چنین گفت: به باور ما مواضع چه‌گوارا و فیدل کاسترو منطبق بر تئوری و سنت مارکسیستی است. آن‌هایی که رشد نیروهای مولده را به عنوان پیش‌شرط شکوفایی آگاهی سوسیالیستی یک اصل مطلق قلمداد می‌کنند به همان اندازه‌ای در خطایند که طرز تفکر مکانیستی مدعی است که دست‌یابی به چنین آگاهی در حال حاضر و تنها با اتکاء به ابزار ذهنی (آموزش، تبلیغات و انگیزش) میسر است. میان آفریدن زیربنای مادی مورد نیاز برای رشد آگاهی سوسیالیستی و توسعه و تکامل این اندیشه یک رابطه تنگاتنگ دایمی وجود دارد.^{۱۷}

تحلیل شارل بتلهایم، اما، کاملاً متفاوت بود. وی که در درون حزب کمونیست فرانسه به جریان هوادار چین نزدیک بود، در سال ۱۹۶۸ در یک بحث علنی با پل سویزی^{۱۸}، سردبیر مانتلی ری‌ویو، نوشت که تزه‌هایی که در سخنرانی‌های فیدل و در نوشته‌های چه از آن‌ها دفاع شده است نقطه‌نظرات "بخش رادیکال خرده‌بورژوازی" است. این دو "رمان‌شهری و خطرناک‌اند"، و تزشان که خواهان محو روابط بازار در دوران سوسیالیسم است افسانه‌ای بیش نیست. تمامی این بحث‌های تئوریک که در مخالفت با برنامه‌ریزی مبتنی بر روابط بازار است بدون هیچ تردیدی به تاریک‌اندیشی ایدئولوژیک منتهی خواهد شد.^{۱۹}

در طول سال ۱۹۶۵ نقد چه از "سوسیالیسم موجود" تند و تیزتر می‌شد. در سخنرانی‌اش در الجزیره در فوریه همان سال وی از کشورهایی که خود را سوسیالیست می‌نامند خواست که از "همکاری خود با کشورهای استثمارگر غرب"

¹⁷ Ernest Mandel, "Le grand débat économique," in *Partisans*, no. 37, 1967.

¹⁸ Paul M. Sweezy سردبیر ماهنامه Monthly Review از ۱۹۴۹ تا ۲۰۰۴.

¹⁹ Charles Bettelheim, "Response to Paul Sweezy," December 15, 1968, in Paul M. Sweezy and Charles Bettelheim, *On the Transition to Socialism* (New York: Monthly Review Press, 1971). Also see Néstor Kohan, *Ernesto Che Guevara, Otro mundo es posible*, 29 and 43.

دست بشویند، همکاری‌ای که منجر به روابط نابرابرشان با کشورهای جهان سوم شده است که با امپریالیسم در نبردند. برای چه سوسیالیسم تنها زمانی می‌تواند وجود داشته باشد که آگاهی انسان‌ها آن‌چنان دچار تحول شده باشد که نگره نوینی از برادری را در سطح فردی در جوامعی که در حال بنای سوسیالیسم‌اند و یا آن را بنا نموده‌اند برانگیزاند و در سطح جهانی نیز آن را در رابطه با تمامی خلق‌هایی که تحت ستم امپریالیستی قرار دارند به کار بندد.^{۲۰}

وی در مقاله‌اش با عنوان "انسان و سوسیالیسم در کوبا" که در مارس ۱۹۶۵ به نگارش درآورد، ضمن تحلیل الگوی ساختمان سوسیالیسم در اروپای شرقی، این ایده را که "سرمایه‌داری را می‌باید با بتواره‌های خودش شکست داد" در اساس نفی می‌کند:

"این ایده که می‌خواهد با توسل به ابزار زوار در رفته به جا مانده از سرمایه‌داری (ابزاری مانند بازار به مثابه سلول بنیادی اقتصاد، کسب سود، انگیزانه‌های مادی برای افراد، و غیره) به سوسیالیسم دست یابد، راه جز به کوچه بن بست نمی‌برد."^{۲۱}

در بحثی در دسامبر ۱۹۶۴، چه به مسئله عدم وجود تساوی حقیقی در "سوسیالیسم موجود" اشاره نمود. یکی از خطرات عمده مدل وارداتی از اروپای شرقی که جامعه ما را تهدید می‌کند تقویت و تحکیم روابط اجتماعی نابرابر و شکل‌گیری لایه‌هایی از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌هاست که از امتیازات ویژه بسیاری برخوردارند. در این نوع از سیستم توزیع، این مدیران هستند که همواره بهره خواهند برد. کافی است که به آخرین پروژه جمهوری دموکراتیک آلمان نظری بیفکنیم.^{۲۲} این گرایش آن‌چنان وی

²⁰ Guevara, "Revolution and Underdevelopment," Speech at the Second Economic Seminar of Afro-Asian Solidarity in Algiers on February 24, 1965, in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 351-352.

²¹ Guevara, "Socialism and Man in Cuba," in *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 159.

²² *Apuntes críticos á la Economía Política* ص ۳۷۲، رونوشت بحثی که با خوان کاستینیبه روس (Juan M. Castiñeiros) در دوم اکتبر سال ۱۹۶۴ صورت گرفت. سخنان فرمانده گوارا در طی

را نگران ساخته بود که او بار دیگر در نامه‌ای خطاب به فیدل کاسترو در آوریل ۱۹۶۵ و کمی پیش از خروج‌اش از کوبا به آن اشاره می‌کند. این نامه اول بار در سال ۲۰۰۶ در جزوه *یادداشت‌های انتقادی بر اقتصاد سیاسی* چاپ شد که در آن، چه به "منافع مادی رهبران، سرمنشاء اصلی فساد" اشاره می‌کند.^{۲۳}

پروژه سوسیالیستی چه‌گوارا پروژه‌ای نوین بود که در مسیری متفاوت از مسیر طی شده "سوسیالیسم موجود" قرار داشت. این پروژه به جای آن که بر "سودآوری شرکت‌ها" که محرکه اصلی اقتصاد شوروی بود، استوار باشد، بر اساس برنامه پی‌ریزی می‌شد. در گزارشی از بحث‌های نومید کننده‌اش با رهبران پیشین حزب سوسیالیست خلق، کارلوس رافایل رودریگز، بلاس روکا، و دیگر هواداران مدل شوروی، وی با افسوس می‌افزاید که این بحث راه به جایی نمی‌برد زیرا که مخالفین وی مرتب دستورالعمل‌های شوروی را طوطی‌وار تکرار می‌کنند. دلیلی که برای دفاع از این مدل ارایه می‌شد صرفاً این بود که این مدل "بیش از چهل سال است که به کار گرفته شده و سوسیالیسم با آن بنا شده است."^{۲۴}

بین سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۹۶، هواداران "قانون ارزش در دوران سوسیالیسم" -یکی از دگم‌های استالینی که شارل بتلهایم آن را به بحث اقتصادی کوبا وارد ساخته بود، و ارنست مندل در اساس با آن مخالف بود- و کارکشتگان دستورالعمل‌های شوروی

این گفت و گوها توسط اورلاندو دیاز (Orlando B. Díaz)، که از همکاران نزدیک چه بود، در جلد ششم مجموعه‌ای که در *انقلاب کوبا (El Che en la revolución cubana)* گردآوری شد، اما این سند از میان صدها سند دیگر که تنها در دسترس رهبران کوبا قرار داشت انتخاب شده بود. بخشی از این مناظرات در ژورنال *ال مانیفستو (II Manifesto)* در ۱۹۶۹ چاپ شده و سپس به فرانسه ترجمه و توسط میشل لووی با عنوان *(Le plan et les homes)* در سال ۱۹۷۲ منتشر گردید. نقل قولی که در این جا آمده را می‌توان در صفحه ۹۰ این کتاب دید.

²³ Ibid., 11.

²⁴ Ibid., 298-299.

جبهه متحدی را برای دفاع از آراء اقتصادی‌شان تشکیل دادند. این‌ها ابتدا یک فضای اقتصادی ویژه را به مثابه یک سیستم مستقل فرض کردند که گویا توسط قوانین مخصوص به خود مانند قانون ارزش و یا قوانین بازار اداره می‌شود، و سپس آن را در برابر ایده سیاسی و اخلاقی از سوسیالیسم علم کردند؛ یعنی ایده‌ای که تصمیم‌گیری‌های اقتصادی هم‌چون اولویت‌های تولید و قیمت‌گذاری و غیره را بر اساس معیارهای اجتماعی، اخلاقی و سیاسی قرار می‌دهد. الگوی اقتصادی‌ای که چه‌گوارا ارایه می‌دهد پیرامون اصولی مانند: برنامه‌ریزی در برابر حاکمیت بازار، سیستم بودجه‌بندی مالی، انگیزانه‌های جمعی و یا "اخلاقی"^{۲۵}، و امثال آن می‌چرخد که آن را اساساً از مدل شوروی متمایز می‌سازد.

برای استالین، مسئله قانون ارزش در سوسیالیسم در چارچوب کلی یک تئوری متافیزیکی از قوانین علم اقتصاد قرار می‌گیرد که در آن قوانین علمی، "خواه قوانین طبیعی و یا خواه قوانین اقتصاد سیاسی" بازتاب روندهای عینی‌ای هستند که کارکردشان مستقل از اراده انسان است. این قوانین می‌توانند کشف و شناخته شده و به کار گرفته شوند، اما، نمی‌توان آن‌ها را تغییر داد و یا از دور خارج ساخت. این قاعده جدای از این که در "دوران سرمایه‌داری باشد و یا در عصر سوسیالیسم، هم‌واره صادق است". در نتیجه، "شرکت‌های ما نمی‌توانند و نباید بدون در نظر گرفتن قانون ارزش فعالیت کنند". این شرکت‌ها در واقع آموزشگاه عملی خوبی برای تسریع تربیت کادر

اجرایی و رشدشان به سطح مدیران تولید سوسیالیستی از طریق آموزش هزینه‌سنجی و حساب جاری می‌باشند.^{۲۶}

دیگر جای آن نیست که پای‌کوبان هر آن چه را که تمایز میان قوانین طبیعی و قوانین اقتصادی را به نمایش می‌گذارد و هر آن چه که میان سرمایه‌داری که در آن "قوانین بازار" بر فعالیت تولیدی حاکم است، و سوسیالیسم که در آن، به گفته مارکس، انسان آگاهانه روند تولید را کنترل می‌کند، خط می‌کشد، نادیده انگاشت. گوارا بر علیه این ترزا شورش کرد و در خلال بحث با همکارانش در وزارت صنایع آن‌ها را زیر و رو ساخت:

"استالین در جزوه مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی از قوانین اقتصادی به مثابه امری مستقل از خواست و اراده انسانی سخن می‌گوید. اما، مایل‌ام بدانم که چگونه چنین قانون بنیادینی می‌تواند به قانونی مستقل از اراده انسان تبدیل شود. از نظر من چنین چیزی ناممکن است." قطعی است که سوسیالیسم باید نیازهای مردم را برآورده سازد، اما از دیدگاه وی "این یک قانون نیست": "به نظر من قوانین اقتصادی در کل باید در دوران کمونیسم ناپدید شوند و در دوران گذار نیز باید گرایش به سمت برچیده شدن این قوانین باشد". در اقتصاد برنامه‌ای این آگاهی انسان است که جامعه را اداره می‌کند، "طبعاً بر اساس روش‌ها و قوانین معینی، اما، قوانینی که می‌توان نادیده‌شان گرفته، تغییر داده و یا آن که آن‌ها را باز آفرید."^{۲۷}

اهمیت ترزهای گوارا بسا فراتر از بحث اقتصادی کوبا است. این ترزا تصویری نو و "بدیع" از کمونیسم به مثابه "قلمرو آزادی" و به مثابه گشایش میدانی وسیع برای ظهور خلاقیت‌های انسانی ترسیم می‌کنند.

²⁵ "انگیزانه‌های جمعی" (برای مثال، ایجاد مهد کودک در یک کارخانه) یا "انگیزانه‌های اخلاقی" (مانند، کار داوطلبانه توسط مبارزین کمونیست) از نظر چه‌گوارا بر "انگیزانه‌های مادی" فردی مانند پرداخت اضافه‌مزد، ارجحیت داشت، بدون آن که آن را به کل نادیده بگیرد.

²⁶ Joseph V. Stalin, "The Economic Problems of Socialism in the USSR (Peking: Foreign Languages Press, 1972), 2, 3, 18-19.

²⁷ Guevara, Apuntes Críticos, 309, 332-333.

به رغم انتقاد عمیق‌اش از دکترین اقتصادی استالین، چه اما نتوانست به روشنی منش سیستم بورکراتیک استالین را فرمول‌بندی کند.

آزادی بحث

می‌باید به یک جنبه مهم سیاسی بحث‌هایی که پیرامون مسایل اقتصادی کوبا در سال‌های ۶۳-۶۴ جریان داشت اشاره شود و آن خود نفس وجودی این بحث‌هاست. این که ابراز مخالفت علنی در روند ساختمان سوسیالیسم یک امر طبیعی است هنوز به درستی جا نیفتاده است. به عبارت دیگر، درک و قبول مشروعیت چندگرایی دموکراتیک در انقلاب ریشه نگرفته است. این مسئله، اما، در بحث‌های اقتصادی آن روز کوبا پوشیده ماند. چه‌گوارا این مسئله را به طور علنی و سیستماتیک، به ویژه در ارتباط با نقش دموکراسی در اقتصاد برنامه‌ریزی شده، مطرح نکرده و مورد بررسی قرار نداد. اما، شیوه برخورد و رفتار وی در طول دهه شصت نشان می‌دهد که وی موافق بحث آزاد بوده و به وجود آراء مختلف احترام می‌گذارد. به عنوان مثال، وی در طی یکی از این بحث‌ها با همکاران‌اش در دسامبر ۱۹۶۴ و خطاب به عمده‌ترین مخالف‌اش در بحث اقتصادی کوبا، یعنی فرمانده آلبرتو مورا، گفت:

"بحثی که آلبرتو پیش کشیده فاقد دو مطلب است: وی یا باید به ما اثبات کند که ما در اشتباهیم - که به هر حال بد نخواهد بود- و یا آن که باید اثبات کند که خود وی در خطاست که آن هم بد نیست. در هر دو صورت، چیزی که ضعیف بوده و نیاز به کار بیشتری دارد بارور خواهد شد."^{۲۸}

یک نمونه جالب دیگر طرز برخورد وی با تروتسکیست‌های کوبایی است که وی هیچ‌گاه با آن‌ها هم‌رأی نبوده و در هر فرصتی نیز که دست می‌داد از انتقاد شدید از

آن‌ها کوتاهی ننمود. اما، در مصاحبه‌ای با یکی از روشنفکران چپ ایالات متحده به نام موریس زایتلین^{۲۹} در سال ۱۹۶۱، چه، کار استالینیست‌های کوبایی در تخریب لوحه‌های چاپی اثر تروتسکی به نام *انقلاب مداوم*^{۳۰} را به شدت محکوم کرده و از این "خطایی که نمی‌بایست اتفاق می‌افتاد" ابراز تأسف نمود. چند سال بعد و پیش از خروج‌اش از کوبا، چه توانست موجبات رهایی روبرتو آکوستا^{۳۱} رهبر تروتسکیست‌های کوبایی را از زندان فراهم سازد. پیش از جدا شدن از وی در حالی که صمیمانه او را در بغل گرفته بود گفت: "*آکوستا، اندیشه را نمی‌توان با چماق کشت*".^{۳۲}

بارزترین مثال در این مورد پاسخ وی به رفقای‌اش در وزارت صنایع در ارتباط با انتقاد شوروی‌ها از اوست که وی را متهم کرده بودند که از آراء "چینی‌ها" و یا از آن بدتر، "تروتسکیست‌ها" جانبداری می‌کند: "در این مورد باید بگویم که ما یا به آن درجه از ظرفیت ایدئولوژیک دست یافته‌ایم که بتوانیم آراء مخالف را با استدلال رد کنیم و یا در غیر آن صورت موظفیم که به آراء مخالف آزادی بیان بدهیم عقیده را نمی‌توان با زور از میان برد، زیرا که چنین امری مانع از رشد آزادانه آگاهی خواهد شد. در نظرات تروتسکی بسیاری چیزهای با ارزش می‌توان یافت، اگرچه به نظر من پایه‌های نظری وی نادرست بوده و فعالیت‌های بعدی‌اش نیز خالی از اشتباه نبوده است." سپس، چه به طنز می‌افزاید که شوروی‌ها برچسب "تروتسکیستی" به عنوان جامه‌

²⁹ Maurice Zeitlin

³⁰ The Permanent Revolution

³¹ Roberto Acosta Hechevarría

³² "Interview with Maurice Zeitlin," *Che: Selected Works of Ernesto Guevara*, 391; and "An Interview with Roberto Acosta Hechevarría," in Gary Tennant, *The Hidden Pearl of the Caribbean: Trotskyism in Cuba* (London: Porcupine Press, 2000), 246. According to Roberto Acosta, Guevara had assured him that in the future, Trotskyist publications would be authorized in Cuba (p. 249).

²⁸ همان جا، ص ۳۷۷.

ندامت^{۳۳} بر او پوشانده‌اند، که اشاره به جامه‌ای است که دادگاه تفتیش عقاید کلیسا در اسپانیا بر مرتدینی می‌پوشاند که برای سوزندان در آتش برده می‌شدند.^{۳۴}

شاید تصادفی نباشد که علنی‌ترین دفاع چه از آزادی بیان و شدیدترین حمله‌اش به قدرت‌گرایی استالینی در زمینه‌های مسایل هنری است. در جزوه "سوسیالیسم و انسان در کوبا"، وی "رنالیسم سوسیالیستی" را به مثابه یک خط هنرشناسانه تحمیلی رد می‌کند. وی با تأکید می‌افزاید که بدین ترتیب بیان آزادانه احساسات هنری سرکوب شده و بیان هنری انسانی که در حال زایش و خودسازی است در منگنه گذاشته می‌شود.^{۳۵}

دموکراسی سوسیالیستی

چه‌گوارا نتوانست بر تئوری نقش دموکراسی در گذار به سوسیالیسم کار کند. شاید این امر بزرگ‌ترین جای خالی در کارهای او باشد. اما، به طور قطع می‌توان ادعا نمود که وی ایده‌های زورمدارانه و دیکتاتورمنشانه را که در طول قرن بیستم شدیدترین لطمات را به سوسیالیسم زده‌اند، از اساس رد می‌کند. وی در یک سخنرانی در ۱۹۶۰ در پاسخ به مدعیان "آموزش مردم" از بالا، دکتترین غلطی که پیش‌تر توسط مارکس در تزه‌های فویرباخ رد شده بود، می‌گوید:

"نخستین گام در آموزش توده مردم، ترغیب‌شان به پیوستن به انقلاب است. هرگز نمی‌توان با تظاهر به آموزش توده‌ها مدعی بود که با تکیه صرف به آموزش و وجود یک حکومت مستبد در بالا، توده‌ها حقوق خویش را کسب خواهند کرد. تردیدی

³³ san benito (sambenito in Spain)

³⁴ Che Guevara, "Il piano e gli uomini," Il Manifesto, no. 7 (December 1969), 37; Oeuvres VI, Textes inédits, 86-87.

³⁵ Guevara, "Socialism and Man in Cuba," in Che: Selected Works of Ernesto Guevara, 165.

نیست که فراتر از هر چیزی باید به توده‌ها آموخت که برای کسب حقوق خویش مبارزه کنند. اما، هنگامی که توده‌ها مستقیماً در حاکمیت دست داشته باشند، آن‌گاه است که هر آن چیزی را که باید بیاموزند به راحتی خواهند آموخت و فراتر از آن هم خواهند رفت. این توده در حاکمیت بدون هیچ مشکلی در هر امری نخبه خواهد شد."

به دیگر سخن، خودآموزی توده‌ها از طریق فعالیت‌های انقلابی‌شان تنها فن آموزش رهایی‌بخش است، زیرا همان طور که مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* می‌گوید: "در فعالیت انقلابی، تحول فرد بر دگرگونی شرایط منطبق می‌شود."

کمبود عمده در نقطه نظرات چه، عدم وجود تحلیل و بررسی پیرامون ارتباط میان برنامه‌ریزی و دموکراسی است. استدلال وی در دفاع از برنامه‌ریزی و بر علیه انواع مختلف بازار بسیار با ارزش بوده و به ویژه امروز در رویارویی با زبان عامه‌پسند نولیبرال‌ها که به پیروزی "مذهب بازار" انجامیده است، بسیار به‌جا می‌نماید، اما، یک پرسش مهم سیاسی را بی‌جواب می‌گذارد: چه کسی می‌باید در برنامه‌ریزی شرکت داشته باشد؟ تصمیمات عمده پیرامون برنامه اقتصادی توسط چه کسانی گرفته می‌شود؟ اولویت‌های تولید و مصرف را چه کسانی باید تعیین کنند؟ بدون تردید در شرایط فقدان یک دموکراسی حقیقی، پلورالیسم سیاسی، بحث آزاد پیرامون اولویت‌ها، و بدون تصمیم‌گیری آزادانه توده‌ها بر سر پیشنهادات و پلاتفرم‌های مختلف، سیستم برنامه‌ریزی به سیستمی بوروکراتیک، اتوریته‌گرا، و ناکارآی "دیکتاتوری بر علیه نیازها" تبدیل می‌شود، دقیقاً به همان گونه‌ای که تاریخ اتحاد شوروی به روشنی به نمایش گذاشته است. به عبارت دیگر، مسایل اقتصادی دوران گذار به سوسیالیسم از منش سیستم سیاسی حاکم جدایی‌ناپذیر است. تجربه تاریخی کوبا در چهل سال گذشته به روشنی نتایج مخرب حاصل از غیبت نهادهای دموکراتیک سوسیالیستی را

در برابر دیدگان همه قرار می‌دهد، حتا اگر که کوبا توانسته باشد خود را از بدترین انحرافات بوروکراتیک دیگر کشورهای "سوسیالیسم موجود" به دور نگاه داشته شده باشد.

رابط میان اقتصاد و سیاست بار دیگر و این بار بر سر مسئله نهادهای انقلابی خودنمایی می‌کند. چه‌گوارا دموکراسی بورژوازی را نفی نموده، اما، به رغم گرایش ضدبوروکراتیک و عدالت‌خواهانه‌اش، وی از بینش درستی در مورد ارتباط میان دموکراسی و سوسیالیسم برخوردار نیست. در جزوه سوسیالیسم و انسان در کوبا، چه به این نکته اذعان دارد که دولت انقلابی می‌تواند مرتکب خطا شود، امری که واکنش توده‌های مردم را به دنبال خواهد داشت که باید دولت انقلابی را به تصحیح خطوط‌اش وادار سازد. وی در این مورد سیاست سکتاریستی حزب کمونیست را در سال‌های ۱۹۶۲-۱۹۶۱ تحت رهبری آنیبال اسکالانته^{۳۶} مثال می‌زند. اما، وی در ادامه می‌افزاید: "روشن است که مکانیسم‌های لازم در تضمین معیارهای مقتضی وجود ندارد. در این مورد ارتباط ساختاری با توده‌ها یک کمبود اساسی است."^{۳۷} ابتدا به نظر می‌رسد که وی راه‌حل را در مقوله مبهم "ارتباط دیالکتیکی" میان رهبران و توده‌ها یافته باشد. اما، در صفحه‌های بعدی است که وی اذعان می‌دارد که برای این مشکل راه‌حلی که به طور موثر به کنترل دموکراتیک میدان بدهد هنوز پیدا نشده است. "بهادینه کردن انقلاب هنوز میسر نشده است. ما در جست‌وجوی چیز تازه‌ای هستیم...."^{۳۸}

چه‌گوارا در سال‌های آخرین عمرش به طور فزاینده‌ای از مدل شوروی فاصله گرفته، و سیاست تقلید و کپی‌برداری از "سوسیالیسم موجود" رایج در اروپای شرقی را بیش از پیش نفی نمود. مجموعه یادداشت‌های‌اش که وی در طی اقامت‌اش در تانزانیا و سپس در پراگ در سال‌های ۱۹۶۶-۱۹۶۵ نوشته بود، شامل انتقاد ریشه‌ای و بی‌پرده وی بر دستورالعمل اقتصاد سیاسی آکادمی علوم اتحاد شوروی است.^{۳۹} انتظار عمومی برای نشر این اثر بسیار انتظاری بس طولانی بوده است. این یادداشت‌ها به مدت چندین دهه از گردونه خارج قرار داده شده، و حداکثر تنها به چند محقق کوبایی اجازه داده شده بود که به آن‌ها رجوع کرده و گوشه‌های کوچکی از آن را در این جا و آن جا نقل قول کنند.^{۴۰} امروز پس از گذشت بیش از چهل سال از نوشتن این یادداشت‌هاست که به آن در کوبا مجوز چاپ داده شده است. این یادداشت‌ها در مجموعه‌ای چاپ شده که شامل مطالب دیگری نیز هست که پیش‌تر چاپ نشده بود. این مطالب عبارتند از: نامه‌ای از چه به فیدل کاسترو به تاریخ آوریل ۱۹۶۵ که به عنوان پیش‌گفتار کتاب به کار رفته است؛ یادداشت‌هایی بر نوشته‌های مارکس و لنین؛ گزیده‌ای از رونوشت بحث‌های چه با همکاران‌اش در نشست‌های وزارت صنایع (که خلاصه‌ای از آن در فرانسه و ایتالیا در سال ۱۹۷۰ منتشر شده بود)؛ نامه‌هایی که به

³⁹ منبع چه نسخه به زبان اسپانیولی است که در سال ۱۹۶۳ چاپ شده بود.

⁴⁰ This was particularly the case with two excellent works, that of Carlos Tablada, *El Pensamiento económico de Ernesto Che Guevara*, which went through thirty expanded editions since 1987 (the latest with Ruth Casa Editorial, Paname, 2005), and that of Orlande Borrego, *El comine del fuego* (La Habana: Imagen contemporánea, 2001). On this subject, see the very pertinent comments of Anotonio Moscato, *Il Che inedito, Il Guevara sconosciuto, anche a Cuba* (Roma: Edizioni Alegri, 2006)

³⁶ Anibal Escalante

³⁷ Ibid., 157.

³⁸ Ibid., 161.

افراد مختلف، از جمله پال سوییزی و شارل بتلهایم نوشته شده بود؛ و بخش‌هایی از مصاحبه‌اش با هفته‌نامه مصری الطلیعه در سال ۱۹۶۵.^{۴۱}

سوآلی که باید در این جا پرسیده شود این است که چرا این یادداشت‌ها که به "دفترچه پراگ" مشهور است، پیش از این منتشر نشده بود؟ شاید بتوان به خود قبولاند که پیش از فروپاشی شوروی به دلیل معذورات "دیپلماتیک" این دفترچه می‌باید مخفی نگاه داشته می‌شد. اما، چرا پس از سال ۱۹۹۱ و دوران پسا فروپاشی این دفترچه هم‌چنان مخفی نگاه داشته شد؟ این یادداشت‌ها حامل چه خطری بودند؟ این مخفی‌کاری واقعاً تعجب‌آور است. چه کسی خواهان مخفی نگاه داشتن این دفترچه بود؟ و سرانجام این چه کسی بود که چراغ سبز را برای چاپ آن نشان داد؟ متأسفانه ماریا گارسیا^{۴۲}، عضو مرکز مطالعات چه‌گوارا و نویسنده یک اثر مطالعاتی جالب در اندیشه سیاسی چه‌گوارا، در مقدمه‌ای که بر یادداشت‌های او نوشته هیچ توضیحی در این مورد نمی‌دهد و صرفاً به گفتن این که "این متنی است که سال‌های متمادی همه انتظارش را می‌کشیده‌اند" بسنده می‌کند.

به هر حال، اکنون این یادداشت‌ها در اختیار همگان قرار دارد. این متن هم گواهی است بر روحیه مستقل چه‌گوارا و هم نشان دهنده تلاش وی برای یافتن آلترناتیوی رادیکال است، اما، در عین حال محدودیت‌های نظری او را نیز نمایان می‌سازد.

بررسی خود را از این جا شروع می‌کنیم: متأسفانه چه‌گوارا شناختی از استالینیسم در دست ندارد. به این خاطر، وی دلیل بن‌بست‌هایی را که اتحاد شوروی در دهه شصت با آن روبرو بود در برنامه جدید اقتصادی (نپ) لنین می‌بیند.^{۴۳} البته، او بر این باور است که اگر لنین زنده مانده بود (چه به طنز می‌نویسد که لنین مرتکب خطای مردن شد)، جنبه‌های پسرانه این سیاست را تصحیح می‌نمود. اما، چه تردیدی در این نداشت که این ورود عناصر سرمایه‌داری از طریق نپ بود که به گرایش مخرب میدان داد که از نظر وی می‌شد به وضوح در اتحاد شوروی سال ۱۹۶۳ و در شمایل جریاناتی دید که به دنبال بازگرداندن تمام‌عیار سیستم سرمایه‌داری بودند. انتقادات چه به نپ مجموعاً قابل تأمل بوده و بعضاً منطبق بر انتقاداتی است که از سوی اپوزیسیون چپ در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۳ عنوان می‌شد. برای نمونه، وی به این نکته اشاره می‌کند که "کادرهای انقلابی در این سیستم ادغام شده و یک کاست ممتاز را تشکیل دادند." اما، فرضیه‌ای که نپ را مسئول گرایش‌های طرفدار سرمایه‌داری در شوروی زمان برژنف قلمداد می‌کند از اساس نادرست است. چه‌گوارا، البته، نقش مخرب استالین را نادیده نمی‌گیرد. در یکی از این یادداشت‌ها وی با دقتی بی‌نظیر می‌نویسد: "جرم سنگین تاریخی استالین این است که آموزش کمونیستی را خرد

⁴³ سیاست نوین اقتصادی (نپ) میدان دادن محدود به بازار سرمایه‌داری بود که توسط بلشویک‌ها در مارس ۱۹۲۱ اتخاذ شد. ژانت هایل در مقدمه‌اش بر کتاب میشل لووی به درستی به این نکته اشاره می‌کند که: "بر خلاف کژی‌های استالینیستی، بنیادهای نظری چه، انسان‌گرایانه و انقلابی بود. اما، حقیقت این است که وی تأکید بیش از اندازه بر نقد اقتصادی داشته و از این رو به ویژگی پلیسی و سرکوبگرانه سیستم سیاسی شوروی آن طور که شایسته بود نپرداخت."

Janette Habel, Preface to Michael Löwy's work *La Pensée de Che Guevara* (Paris: Syllepse, 1997), 11.

این کتاب هم‌چنین به زبان انگلیسی و با عنوان زیر در دسترس قرار دارد:

The Marxism of Che Guevara: Philosophy, Economics, Revolutionary Warfare (Lanham: Rowman & Littlefield, 2007).

⁴¹ این توضیحات محتوای کتابی را که در سال ۲۰۰۶ توسط انتشارات اوشن (Ocean) با نام *Apuntes críticos a la Economía Política* منتشر شد، شامل می‌گردد. این کتاب قرار است که در سال ۲۰۰۸ توسط همین انتشارات به زبان انگلیسی و با نام *Critical Notes on Political Economy: A Revolutionary Huanist Approach to Marxist Economics*

⁴² María del Carmen Ariet García

نموده و آن را با کیش نامحدود قدرت جایگزین ساخت.^{۴۴} اگرچه گفتن این حرف به معنای رد بی چون و -چرای پدیده استالینیسم است، اما تحلیل این پدیده نیست. چه از واژه "کاست" برای خطاب نخبگان صاحب امتیاز شوروی استفاده می‌کند. این همان واژه‌ای است که تروتسکی برای نامیدن بروکراسی از آن استفاده کرده است. اما، از نام تروتسکی در سراسر این یادداشت‌ها اثری نیست. اما، دفترچه منتشر نشده دیگری از وی به جا مانده است که توسط سربازان بولیوی در اوراق وی پیدا شده که بیانگر این نکته است که می‌باید در بولیوی و در سال ۱۹۶۷ نوشته شده باشد.^{۴۵} در این یادداشت‌ها وی نقل قول‌های بسیاری از نوشته‌های لف دیویدویچ^{۴۶} می‌آورد که مشخصاً باید از کتاب "انقلاب مداوم" نقل قول شده باشد. در عوض، هر نقل قولی از استالین بلافاصله با تفسیری گزنده همراه می‌شود که مستقیماً از کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" تروتسکی گرفته شده است: "استالین، این شخصیت خرد که در برابر توده‌ها و انقلاب قد کشید، ثابت نمود که رهبر بلامنزاع بروکراسی ترمیدوریان بوده و خود از اولین ترمیدوریان است."^{۴۷} در ادامه، چندین نقل قول دیگر از این کتاب تروتسکی، از جمله در تعریف بروکراسی، آورده شده است. بروکراسی به مثابه "لایه اجتماعی صاحب امتیاز و مسلط بر جامعه شوروی" است، گروهی که تبدیل به

⁴⁴ Guevara, *Apuntes críticos a la Economía*, 195.

⁴⁵ Feltrinelli put out an edition in 1998 under the title *Prima di morire, Appunti e notte di lettura*. Its publication in English has been announced by Ocean Press under title *The Philosophical Notebooks: Writings on Marxism and Revolutionary Humanism*. The French edition will be published in 2008 by Mille et une nuits.

⁴⁶ لئون تروتسکی در هفتم نوامبر سال ۱۸۷۹ با نام لف دیویدویچ برونشتاین (Lev Davidovich Bronshtein) متولد شد.

⁴⁷ کودتای ترمیدور به حاکمیت ژاکوبی‌ها در سال ۱۷۹۴ خاتمه داد. استفاده لئون تروتسکی در این جا از واژه ترمیدور برای اشاره به کسب قدرت توسط استالین و همراهان‌اش در درون حزب استفاده می‌کند.

"کاستی غیرقابل کنترل و بیگانه از سوسیالیسم، بدل شده است."^{۴۸} با این وجود، آشنایی چه با کتاب تروتسکی هنگام نوشتن یادداشت‌های انتقادی و به ویژه کاربردش از واژه "کاست" بروکراتیک به طور قطع مشخص نیست.

اما، لازم است که به این نکته اشاره شود که در بیشتر موارد نقل قول‌های وی دست دوم بوده که از کتاب رایت میلز^{۴۹} با عنوان "مارکسیست‌ها" گرفته شده‌اند. این کتاب در سال ۱۹۶۲ نوشته شده بود و چه به نسخه اسپانیولی آن دسترسی داشت. از آن گذشته، صرف آوردن نقل قول از یک نویسنده در یادداشت‌های‌اش نمی‌تواند دلیلی بر هم‌رأیی وی با آن نویسنده باشد. اما، در بخش دیگری از این دفترچه نقل قول‌های مستقیمی از یکی دیگر از کتاب‌های تروتسکی با نام "تاریخ انقلاب روسیه" آمده است، کتابی که سربازان بولیویایی آن را نیز در کوله‌پشتی او پیدا کرده بودند. چه‌گوارا این بخش از یادداشت‌های‌اش را با اظهارنظر مثبتی در مورد این کتاب به پایان می‌برد:

"کتاب بسیار جذابی است. اما، از آن جایی که نویسنده خود یکی از بازیگران اصلی سناریو است، استخراج نقدی از آن ناممکن است. به هر حال، وی مجموعه‌ای از وقایع یک انقلاب کبیر را روشن می‌سازد که تا به حال در هاله‌ای از ابهام باقی مانده بود. برخی اظهارات پراکنده نویسنده، هم‌اکنون نیز مطلقاً معتبر است. در تحلیل نهایی، اگر به کتاب جدای از شخصیت نویسنده‌اش نگاه شود، باید گفت که یکی از مهم‌ترین منابع مطالعاتی در زمینه انقلاب روسیه است."^{۵۰}

حال بهتر است که به نقطه‌نظرات‌اش پیرامون دستورالعمل شوروی‌ها برگردیم. عمده انتقادات وی در این زمینه با نوشته‌های اقتصادی‌اش در دوره ۱۹۶۴-۱۹۶۳ ارتباط نزدیک دارد. نوشته‌های اقتصادی‌اش در این دوره به طور عمده در دفاع از برنامه‌ریزی

⁴⁸ Guevara, *Prima di morire. Appunti e notte di lettura*, 39 – 41.

⁴⁹ Wright Mills

⁵⁰ *Ibid.*, 94.

متمركز و در رد قانون ارزش و نفی کارخانه‌های "خودگردان"، یعنی کارخانه‌هایی که مستقل بوده و کارکردشان در چارچوب قوانین بازار است؛ و در دفاع از آموزش کمونیستی در برابر انگیزانه‌های مادی فردی بوده است. او هم‌چنین به درستی نگران طرح سهمی شدن مدیران در سود کارخانه‌ها بود که وی آن را یکی از عوامل اصلی فساد می‌دانست.

از نظر چه‌گوارا برنامه‌ریزی محور مرکزی در روند ساختمان سوسیالیسم است، زیرا "انسان را از شرایطی که او را به یک مقوله اقتصادی تبدیل می‌کند آزاد می‌سازد". وی در نامه‌ای به فیدل به این نکته اشاره می‌کند که "در کوبا کارگران در برنامه‌ریزی هیچ نقشی ندارند." به راستی چه کسی باید در برنامه‌ریزی دست داشته باشد؟ متأسفانه، بحث‌هایی که در سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۶۳ جریان داشت به این پرسش پاسخی نداد. در یادداشت‌های اقتصادی ۱۹۶۵-۱۹۶۶ وی در موارد متعددی با روشنی کامل تصمیم‌گیری توده‌های مردم در مورد مهم‌ترین مسایل اقتصادی را به عنوان اصل دموکراسی سوسیالیستی عنوان می‌نماید. توده‌ها باید در فرمول‌بندی برنامه نقش داشته باشند، در حالی که اجرای برنامه صرفاً یک امر فنی است. از نظر وی در اتحاد شوروی اصل برنامه‌ریزی به معنای "تصمیم‌گیری اقتصادی توسط توده مردم که به نقش و وظیفه خویش به درستی آگاه است" به طوری مودبانه با کار-و-سازی جایگزین گردید که در آن اهرم‌های اقتصادی همه چیز را تعیین می‌کرد. او بر این نکته پافشاری می‌کند که "این امکان باید در اختیار توده‌ها باشد که بتوانند سرنوشت خویش را خود رقم بزنند، و مقدار انباشت و مصرف را خود تعیین کنند." فن اقتصاد تنها موظف است که با این اعداد و ارقامی که توسط مردم تعیین شده کار کند، و "گاهی توده‌ها تضمین‌کننده دستیابی به اهداف تعیین شده است." به این مبحث بارها پرداخته می‌شود: از جمله وی می‌نویسد که کارگران و به عبارتی کلی‌تر توده

مردم، "مسایل مهم کشور مانند نرخ رشد، میزان انباشت و مصرف را بررسی و حل و فصل خواهند نمود"، حتا اگر طرح عملی برنامه به توسط متخصصین نوشته شود. این چنین تفکیکی میان تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و پیاده کردن‌شان به میزانی مکانیکی بوده و می‌تواند مورد سوال واقع شود. اما، چه‌گوارا با این فرمول‌بندی به شکل قابل ملاحظه‌ای به برنامه‌ریزی دموکراتیک سوسیالیستی ایده‌آل نزدیک می‌شود. اگرچه وی به تمامی جنبه‌های آن مانند دموکراتیزه کردن قدرت، پلورالیسم سیاسی، آزادی تشکیلات و غیره نمی‌پردازد، اما اهمیت این نگرش جدید از دموکراسی اقتصادی به هیچ روی قابل انکار نیست.

این یادداشت‌ها که به مدت درازی از دسترس همگان مخفی مانده بود، به طور غیرقابل انکاری یک مرحله مهم در خط مشی چه‌گوارا به سمت آلترناتیوی کمونیستی و دموکراتیک در برابر الگوی استالینیستی اتحاد شوروی است.

این فصل از کتاب میراث چه‌گوارا برگرفته شده که به همت رفقای آلترناتیو به فارسی برگرداند شده است.

ارنست بلوخ اتوپی را از تخیلی مکانی به سمت جنبشی زمانی منتقل کرد. برای فیلسوف امید، اتوپی قبل از هر چیز رؤیایی بیدار است که چشم به آینده دارد، منظره-ای از امیال. موضوع رؤیا یا امیال چیزی است هنوز ناموجود که در دل واقعیت بسان یک گرایش یا نهفتگی جای دارد. به بیان دیگر، اتوپی استقبال پیشاپیش از دنیائی است نه هنوز شده اما به شدت مطلوب. به برکت مارکسیسم، از اتوپیه‌های صرفاً تخیلی و هنوز مجرد، به یک اتوپی مشخص که در تضادهای واقعیت ریشه دارد، گذر می-کنیم. اکو سوسیالیسم یا سوسیالیسم زیست محیطی اتوپیائی به معنای اخیر است، یعنی اتوپیائی که بر این باور است که "دنیای دیگری ممکن است"، دنیائی که جایی موجود نیست، و یا هنوز موجود نیست... پس، سوسیالیسم زیست محیطی چیست؟ اکوسوسیالیسم جریانی فکری و عملی زیست محیطی است که دستاوردهای بنیادی سوسیالیسم را از آن خود می‌کند در عین حال که آن را از شر ضایعات تولیدگرایانه آن خلاص می‌کند. برای اکوسوسیالیست‌ها منطق بازار و سود، همانند خودکامگی دیوان‌سالاران مرحوم "سوسیالیسم واقعا موجود"، با نیازهای حفظ تعادل زیست محیطی خوانائی ندارد...

بحران جهانی زیست محیطی با پدیده‌ی تغییرات اقلیمی به چرخش تعیین‌کننده‌ای رسیده است. همان‌طور که می‌دانیم این پدیده ناشی از گازهای گلخانه‌ای است که از سوختن انرژی‌های فسیلی (ذغال سنگ، نفت) متصاعد می‌شود. کمتر از دو سال پیش، شبکه‌ی بین‌المللی اکو سوسیالیستی، به مناسبت فوروم اجتماعی جهانی بلم دوپار، برزیل (ژانویه ۲۰۰۹) بیانیه‌ای در باره‌ی تغییرات اقلیمی صادر کرد. در این سند چنین آمده است:

"اگر گرم شدن عمومی کره زمین کنترل نشود، اثرات ویران‌گری بر روی بشریت، گیاهان، و حیات وحش خواهد داشت. بازده برداشت محصولات غذایی به طور اساسی

اتوپی سوسیالیسم زیست محیطی

ترجمه بهزاد مالکی

همان‌گونه که می‌دانیم کلمه اتوپی از کتابی که توماس مور تحت عنوان "اتوپیا" در سال ۱۵۰۰ میلادی نوشته، گرفته شده است. اتوپیا از کلمه یونانی اوتوپوس به معنی "ناکجا آباد"، شرحی از جزیره‌ای تخیلی است که در آن موجودات انسانی در جامعه‌ای هماهنگ زندگی می‌کنند. فرمول‌بندی "کلاسیکی" که کارل مانهایم جامعه‌شناس از اتوپی به دست داده و تا امروز از مناسب‌ترین تعریف‌هاست چنین است: هرگونه باز نمود، آرمان یا نقشی از آرزو که به سوی گسستن از نظم مستقر جهت یابد و "کارکردی براندازانه" داشته باشد.

گونه‌شناسی مانهایم اجازه می‌دهد از برخی مفاهیم بسیار محدود یا بسیار مبهم که از اتوپی، رؤیایی غیرواقعی گرایانه یا غیرقابل تحقق می‌سازد، اجتناب گردد:

چگونه بدانیم کدام آرمان در آینده "قابل تحقق" خواهد بود یا خیر؟ آیا در قرن ۱۷ الغای بردگی "واقع‌گرایانه" تلقی می‌شده است؟ و آیا در اواسط قرن ۱۸ دموکراسی همچون یک اتوپی "غیر قابل تحقق" به نظر نمی‌رسیده است؟

سقوط خواهد کرد و باعث قحطی در مقیاسی وسیع خواهد شد. در اثر خشکسالی در برخی مناطق و بالا رفتن آب اقیانوسها در نواحی دیگر، صدها میلیون نفر جابه‌جا خواهند شد. درجه حرارت به هم ریخته و غیر قابل پیش بینی به صورت هنجاری عادی در خواهد آمد." کافی است که امروزه روزنامه‌ها را باز کنیم تا بفهمیم که این جمله بایستی تصحیح شده و فعل‌ها را به زمان حاضر صرف کنیم. هنگامی که افزایش حرارت از درجه‌ی معینی مثلا ۶ درجه گذشت، آیا هنوز زمین برای نوع بشر قابل سکونت خواهد بود؟ متاسفانه تا این لحظه سیاره‌ای که کیهان‌شناسان ما از آن نشانی داشته باشند و بتوان آن را با سیاره کنونی مان تعویض کرد سراغ نداریم.

مسئول این اوضاع که در تاریخ بشریت بی سابقه است، کیست؟ دانشمندان انسان را مسئول آن می‌دانند. این پاسخ درست ولی ناکافی ست: انسان از هزاران سال پیش بر روی زمین ساکن است، ولی فقط چند دهه است که تمرکز گازکربنیک به یک خطر واقعی تبدیل شده است. پاسخ ما به مثابه‌ی اکوسوسیالیست، چنین است: تقصیر به گردن نظام سرمایه‌داری است و به منطق پوچ و غیرعقلانی گسترش و انباشت نامحدود و به تولیدگرایی آزمندانه و مهارناپذیرش در کسب سود، بر می‌گردد. اتوپی اکوسوسیالیستی، به مثابه‌ی پاسخی ریشه‌ای در مقابل پویایی ویرانگر سرمایه است.

این جریان فکری از نظر سیاسی بسیار ناهمگون است، اما اغلب نمایندگان آن در باره‌ی موضوعات معینی اشتراک نظر دارند: در گسست از ایدئولوژی پیشرفت مبنی بر تولیدگرایی - در شکل سرمایه‌دارانه چه بوروکراتیک و چه غیر آن - و در تقابل با گسترش نامحدود شیوه تولید و مصرف ویرانگر طبیعت، این جریان نماینده تلاشی نوین در ایجاد پیوند بین ایده‌های بنیادین مارکسیسم با دستاوردهای انتقادی اکولوژیک است.

جیمز اوکانر نظریات و جنبش‌هایی را اکوسوسیالیستی تعریف می‌کند که ارزش مبادله را تابع ارزش مصرف می‌خواهند و تولید را بر مبنای کارکرد نیازهای اجتماعی و ضرورت‌های حفظ محیط زیست سامان می‌دهند. هدف سوسیالیسم اکولوژیک، جامعه ایست که از لحاظ بوم‌شناسی، بر منطق کنترل دموکراتیک، و برابری اجتماعی و برتری ارزش استعمال متکی است. (۲) مایلم به این تعریف اضافه کنم که:

الف) چنین جامعه‌ای بر پیش‌فرض مالکیت عمومی بر وسائل تولید، برنامه‌ریزی دموکراتیک که به جامعه اجازه دهد هدف‌های تولید و سرمایه‌گذاری را تعریف کند و نیز بر ساختار تکنولوژیک جدیدی از نیروهای مولد، استوار است.

و ب) اکوسوسیالیسم نه تنها سیستمی است، مبنی بر رفع نیازهای انسانی که به شیوه‌ای دموکراتیک تعریف شده‌اند، بلکه بر اداره‌ی عقلانی و جمعی تبادل مواد با محیط زیست بر مبنای احترام به سیستم زیست بومی (اکو سیستم) استوار است. بنابراین، اکو سوسیالیسم انتقادی است بر "بی طرفی" نیروهای مولده که در هر دو گرایش سوسیال دموکراسی و کمونیسم روسی بر نیروهای چپ قرن بیستم، مسلط بوده است. به نظر من این انتقاد می‌تواند ملهم از ملاحظات مارکس در مورد کمون پاریس باشد.

کارگران نمی‌توانند دستگاه دولتی سرمایه‌داری را تصرف کرده و به خدمت خود در آورند. آن‌ها بایستی آن را "خرد" کرده و دستگاه دیگری با ماهیت کاملا متمایز را جایگزین آن سازند، شکلی از قدرت سیاسی که غیر دولتی و دموکراتیک باشد.

اگر در گفتار فوق به جای "دستگاه دولتی" "دستگاه تولیدی" بگذاریم، این استدلال همچنان معتبر است: ساختار و ماهیت دستگاه تولیدی سرمایه‌داری خنثی نیست، بلکه در خدمت انباشت سرمایه و گسترش نامحدود بازار قرار دارد. این دستگاه با ضروریات حفظ محیط زیست و سلامت نیروی کار در تضاد است. بنابراین بایستی آن‌را

با تغییرات رادیکال کاملاً "به انقلاب کشاند". این امر در مورد برخی از شاخه‌های تولیدی - چون مراکز نیروهای هسته‌ای - به معنی "خرد" کردن آن است. در هر صورت، نیروهای مولده، خود، باید عمیقاً تغییر یابند. بی شک دستاوردهای علمی و تکنولوژی زیادی از گذشته هم‌چنان ارزشمند اند، اما مجموعه‌ی دستگاه تولیدی از نقطه نظر تطابقش با ملزومات حیاتی حفظ تعادل محیط زیست، باید زیر به پرسش گذاشته شود.

این در وهله‌ی نخست به معنای انقلاب در تامین و مصرف انرژی است یعنی جایگزینی انرژی‌های غیر قابل تجدید (غیربازساز) مثل ذغال سنگ - نفت و انرژی هسته‌ای - که مسبب آلودگی و مسموم ساختن محیط و بالا رفتن حرارت کره‌ی زمین هستند با انرژی‌های "آرام" و "پاک" و بازساز (آب، باد، آفتاب)، و همچنین کاهش شدید مصرف انرژی (و در نتیجه محدود کردن پخش گاز کربنیک).

اما این امر مستلزم تغییر مجموعه‌ی شیوه‌ی تولیدی و مصرفی است، که به طور مثال بر پایه استفاده از اتومبیل فردی و سایر تولیدات مصرفی از این نوع بنا نهاده شده، و همراه با آن حذف روابط سرمایه‌داری تولید. کوتاه سخن این‌که مسئله بر سر تغییر الگوی تمدن است که نه تنها شامل دستگاه تولید و عادت‌های مصرف است، بلکه مسکن، فرهنگ، ارزش‌ها، روش زندگی و گذر به جامعه‌ی نوین را نیز در بر می‌گیرد؛ جامعه‌ای که در آن دیگر مشتی استثمارگر و نیروی کور بازار و یا الیگارش‌ی بوروکرات‌ها و متخصصین در مورد تقدم این یا آن انتخاب کلان از تولید و مصرف تصمیم نمی‌گیرند. بلکه مردم - یعنی کارگران و مصرف‌کنندگان با توجه به دو مؤلفه‌ی اساسی، یعنی حفظ تعادل زیست محیطی و ارضای احتیاجات پایه‌ای - و به دنبال گفتگوی آزاد بین مخالفین و موافقین - برنامه‌ریزی دموکراتیک تولید را به عهده می‌گیرند. پاسخ خواهند داد که آری این اوتوبی دلچسبی است، ولی تا رسیدن به آن، آیا باید

دست روی دست گذاشت؟ مطمئناً نه! باید برای هر اقدام کوچکی در تنظیم تولید گازهای گلخانه‌ای و هر قدمی در راه دفاع از محیط زیست مبارزه کرد.

مبارزه برای اصلاحات اجتماعی - زیست محیطی قادر است تغییرات اجتماعی را سرعت بخشد، به شرطی که بتوان با برهان‌ها و فشارهای وارده از سوی صاحبان منافع مسلط مقابله نمود. منافعی که به نام "قواعد بازار" و "توان رقابت" و یا "مدرنیزاسیون" اعمال می‌شوند. هر بُردی در این نبرد ارزشمند است. نه تنها به این خاطر که سرعت حرکت به سمت سقوط را کم می‌کند، بلکه از این نظر که مبارزه به فرد - مرد و زن - به ویژه به کارگران و جماعت‌های محلی - و بیش‌تر از آن به دهقانان و بومیان، اجازه می‌دهد که به سازماندهی خودشان بپردازند و در آن به آگاهی در مورد داوهای مبارزه دست یابند و از طریق تجربه‌ی جمعی، ورشکستگی سیستم سرمایه‌داری را درک کرده ولزوم این تغییر تمدن را دریابند.

بسیج ده‌ها هزار نفر در دسامبر ۲۰۰۹ در کپنهاک - به مناسبت کنفرانس بین‌المللی سران در مورد تغییرات جوی، حول خواسته‌ی "سیستم را تغییر دهیم نه جو را" مثال مهمی در این مورد است. تنها دو حکومت از مجموع نمایندگان حاضر، از این بسیج مخالفان پشتیبانی کردند: اوو مورالس (بولیوی) و چاوز (ونزوئلا) ... اوو مورالس در ۲۰۰۷ اعلام کرد: "جهان مبتلا به تبی است که تغییرات جوی باعث شده است و بیماری همانا مدل سرمایه‌دارانه پیشرفت است". هموست که در ۲۰۱۰ به دنبال شکست نمایشی سران در کپنهاک، کنفرانس جهانی خلق‌ها را در چوچابامبا، در دفاع از جو و مام زمین فرا خواند. گردهمایی که موفقیتش گام مهمی در جهت هماهنگی جهانی مقاومت‌ها بود.

مورالس و چاوز از سوسیالیسم قرن ۲۱ و طرفداری از محیط زیست سخن می‌گویند. با وجود این، اقتصاد کشورهایشان به طور اساسی به تولید و صادرات انرژی‌های

فسیلی، گاز- در بولیوی - و نفت - در ونزوئلا - وابسته است؛ مواد اولیه‌ای که مسبب اصلی گرمای عمومی هستند ...

در کشور دیگری از آمریکای لاتین یعنی اکوادور حکومت چپ‌گرای رافائل کورآ، که او هم خود را متعلق به سوسیالیسم قرن ۲۱ می‌داند، دست به ابتکار مهمی برای گذر از این گونه تناقض زده است. سال‌هاست که جنبش پر قدرت بومیان این کشور (کنفدراسیون ملت‌های بومی اکوادور)، هم‌چنین جنبش طرفداران محیط زیست و نیروهای چپ سوسیالیست درگیر مبارزه‌ای برای دفاع از پارک طبیعی "یاسونی"، برضد پروژه‌های کمپانی‌های ملی و چند ملیتی در منطقه‌آمازون هستند؛ طرح‌هایی که بهره‌برداری از منابع بزرگ زیرزمینی این منطقه حفاظت شده را در نظر دارند، سرزمینی که از نظر تنوع زیستی از غنی‌ترین مناطق جهان است. دولت اکوادور به کشورهای ثروتمند پیشنهاد کرد که بهره‌برداری از نفت زیرزمینی را متوقف کنند، به شرطی که برابر نیمی از ارزش این منابع را که چیزی در حدود ۷ میلیارد یورو می‌شود، در مدت ۱۲ سال به اکوادور پرداخت نمایند. در مقابل تردیدهای دول اروپائی- سوئد، آلمان، فرانسه - که به این پروژه علاقه نشان می‌دادند، رافائل کورآ از موضعش عقب نشست و به نظر می‌رسید که می‌خواهد بهره‌برداری از منابع پارک را به اولیگارش‌های نفتی واگذارد، اما به یمن فشار توأمان بومیان منطقه طرفدار محیط زیست و سوسیالیست‌های چپ که از حمایت عمومی مردم (بر طبق آخرین نظرخواهی‌ها ۷۶ درصد طرفدار) بر خوردار بودند، نفت پارک یاسونی در زیر زمین باقی ماند.

نتیجه اخلاقی این داستان اینست که: علیرغم اهمیت وجود حکومت‌های چپ، آنچه تعیین کننده محسوب می‌شود بسیج اجتماعی و سیاسی اهالی ذینفع است یعنی فشار جنبش‌های اجتماعی "از پایین".

منابع:

۱ - کارل مانهایم، ایدئولوژی و اتوبی، ۱۹۲۹ فرانکفورت

K.Mannheim, Ideologie und Utopie, , 1929, Francfort, Verlag G.Schulte-Bulmke, 1969, pp. 36, 170.

۲- جیمز اوکانر، علل / قضایای طبیعی، رساله‌هایی درباره مارکسیسم زیست محیطی

James O'Connor, Natural Causes. Essays in Ecological Marxism, New York, The Guilford Press, 1998, pp. 278, 331.

2- تفکیک و استقلال قلمروها، جدایی حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را در پی دارد. اقتصاد بازار، نظامی خود تنظیم‌گرا است که دیگر "ریشه" در جامعه (بنا به اصطلاح معروف پولانی polany) ندارد و بنابراین از نظارت اجتماعی، اخلاقی و سیاسی شانه خالی می‌کند.

3- توانایی مسئولیت‌پذیری یا روحیه حساب‌گری عاقلانه و گرایش عمومی به کمیت-مداری. این گرایش در سیاست پول‌مدارانه روابط اجتماعی و سلطه‌ی بدون کنترل ارزش مبادله کالاها تجلی می‌یابد. از این طریق است که ارزش‌های کیفی، اخلاقی، اجتماعی و زیست‌محیطی بی‌وقفه تضعیف، کنار گذاشته و از میان برده می‌شوند. امروزه به لطف نهادهایی چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و گروه موسوم به کشورهای هفت‌گانه (G-7) "پی‌گیری عقلانی حداکثر سود" همگام با روند جهان‌گیر شدن سرمایه ابعادی واقعا سواره‌ای می‌یابد و در جهت تحقق این گرایش‌ها عمل می‌کند.

نخستین منتقدان مدل تمدن صنعتی سرمایه‌داری پیروان مکتب رومانتیسم بودند. از روسو در نیمه‌ی قرن هیجدهم گرفته تا منتقدان معاصر (مثلا مورخ انگلیسی ای. پی. تامپسون). رومانتیسم با تأیید ارزش‌های فرهنگی، اجتماعی یا اخلاقی پیشاسرمایه‌داری به کمیت‌گرایی، ماشینی شدن و سرخوردگی دنیای سرمایه به اعتراض برخاسته بود.

در جریان تاریخ رومانتیسم، حسرت بهشت گم‌شده و جماعات تشکل‌یافته‌ی پیشامدرن، شکل‌هایی پیدا کرد که گاهی اوقات واپس‌مانده و عقب‌گرا، گاهی اوقات انقلابی و آرمان‌خواهانه بود. در مورد اخیر، مسئله دیگر بازگشت به گذشته نیست، بل که پشت سر گذاشتن آن و رفتن به سوی آینده است. از منظر پیر لرو، ویلیام موریس یا هربرت مارکوزه، آرمان‌شهر آینده، با بازیابی جامعه گم‌شده منتها به شکلی

از مارکس تا سوسیالیسم زیست محیطی

مترجم: ح. رباحی

از انقلاب صنعتی به این سو ویژگی جوامع سرمایه‌داری، عقلانیت گسترش‌یابنده است. طبق نظر ماکس وبر (Max Weber) این عقلانی کردن دارای سه جنبه است که با یکدیگر پیوند تنگاتنگ دارند:

1- عقلانیت هدف‌مند یا عقلانی بودن هدف‌ها، یعنی استفاده از ابزاری عقلانی برای دست‌یابی به هدف‌هایی که به هیچ وجه عقلانی نیستند: نمونه بارز و جاافتاده‌ی این الگو بوروکراسی است، آن چیزی که مکتب فرانکفورت آن را عقلانیت ابزاری نامیده است؛ یعنی نوعی رابطه که با ناهنجارترین خردگریزی‌ها خوانایی دارد. یک نمونه مدیریت عقلانی - بوروکراتیک نژادکشی است. گذشته از این نمونه‌ها، همان‌گونه که ارنست مندل اشاره دارد ترکیب عقلانیت جانب‌دار با خردگریزی همه‌جانبه، کارکرد "متعارف" اقتصاد سرمایه‌داری و نهادهای بوروکراتیک آن را تشکیل می‌دهد.

جدید و با دربر گرفتن دست‌آورد‌های مدرنیته یعنی آزادی، برابری، برادری و دموکراسی ممکن می‌شود.

سوسیالیسم و طرفداران سیاسی محیط زیست (یا دست‌کم گرایش‌های معینی که این‌ها در بردارند) هر یک به نوبه‌ی خود ثمره‌ی نقد رومان‌تیک‌ها است، آن‌ها به وجود جامعه‌ای فراتر از ماشینی‌سازی اقتصاد، سلطه‌ی پول و کاهش قلمرو اجتماعی به محاسبه سود و انباشت سرمایه اصرار می‌ورزند. به جای چنین جامعه‌ای آن‌ها ارزش‌های کیفی را مطرح می‌کنند: ارزش مصرف و رفع نیازها. یکی بر برابری اجتماعی پای می‌فشارد و دیگری بر حفظ طبیعت و توازن زیست‌محیطی. اما هر دو "پایه و ریشه"ی اقتصاد را در محیط اجتماعی و طبیعی به رسمیت می‌شناسند.

با این وجود تفاوت‌های اساسی بین حزب "سرخ‌ها" و "سبزها" بین مارکسیست‌ها و طرفداران محیط زیست جدایی افکنده است. طرفداران محیط زیست به مارکس و انگلس بارها اتهام زده‌اند که این دو شیفته‌ی تولید سرمایه‌داری‌اند... این اتهام "تولیدگرایی" برای تفسیرهای چندی زمینه فراهم کرده است.

از یک جنبه، این اتهام بر حق نیست (1)، زیرا کسی به اندازه مارکس منطق تولید برای تولید سرمایه‌داری یا انباشت سرمایه، ثروت و کالا به مثابه‌ی هدفی در خود را نقد نکرده است. حتی خود مفهوم سوسیالیسم (که دیوان‌سالاران مفلوک هرگز آن‌را متحقق نساختند) پایه‌اش بر ارزش مصرف یعنی کالاهایی استوار است که به نیازهای انسانی پاسخ می‌گوید. از منظر مارکس هدف نهایی پیشرفت فنی نه "داشتن" (رشد بی‌نهایت دارایی‌ها) بل که "بودن" است (که با تقلیل مدت کار روزانه و افزایش ساعات فراغت آغاز می‌شود).

با این همه، در نوشته‌های مارکس و انگلس (و حتی در مارکسیسم متاخر) نسبت به جنبه‌های تمدن صنعتی که در تخریب محیط زیست دخالت داشته‌اند، غالباً برخوردی

غیر انتقادی مشاهده می‌شود، گویا ظاهراً گرایشی در کار است که "گسترش نیروهای مولده" را بردار اساسی پیشرفت معرفی کند. متن "رسمی" این نقطه‌نظر "پیش‌گفتاری بر نقد اقتصادی سیاسی" (1859) مارکس است. در این نوشته تکامل باوری، فلسفه پیشرفت، علم باوری (ارزش‌گذاری مدل علوم طبیعی) و نظر کاملاً ساده‌ی نیروهای مولده برجسته شده‌اند.

در واقع در نوشته‌های مارکس و انگلس دلیل و مدرک برای هر دو تفسیر موجود است. قطعه زیر از "گروندریسه" ستایش غیرانتقادی مارکس از تأثیر "تمدن‌بخش" تولید سرمایه‌داری، از جمله برخورد ابزاری و بی‌رحمانه به طبیعت را نشان می‌دهد.

"بدین ترتیب تولید که پایه‌اش بر سرمایه گذاشته شده است، از سویی صنعت (همگانی)...، ارزش اضافی و ارزش ایجاد می‌کند و از دیگر سو به معنای استثمار عمومی طبیعت و انسان است... ایجاد جامعه بورژوازی، تصاحب طبیعت... یک کاسه کردن همه اعضاء جامعه: چنین است تأثیر تمدن‌بخش سرمایه.

تولید به چنان سطح (عالی) اجتماعی می‌رسد که همه جوامع پیشین صرفاً تکامل محلی انسان و پرستندگان طبیعت به نظر می‌آیند... طبیعت به شیئی مفید تبدیل می‌شود و دیگر یک نیرو به حساب نمی‌آید... دانش قوانین طبیعی... طبیعت را تابع نیازهای انسانی می‌کند... خواه به مثابه شیئی مصرفی یا ابزار تولید... " (تأکید از ماست). (2)

با این همه مارکس و انگلس قطعاً هم دارند که نشان‌گر نگاه انتقادی‌تر آن‌ها به "نیروهای مولده" است. مثلاً در "ایدئولوژی آلمانی" اظهار نظر زیر را می‌بینیم:

"در توسعه نیروهای مولده به نقطه‌ای می‌رسیم که نیروهای مولده‌ای شکل می‌گیرند که در متن مناسبات (اجتماعی) موجود تنها می‌توانند منفی باشد و دیگر مولد نیستند، بل که مخرب‌اند". (ماشینی کردن و پول) (3).

مارکس این نظر را گسترش نمی‌دهد و روشن نیست که آیا تخریب مورد نظر شامل تخریب طبیعت می‌شود یا نه. یک مورد که شامل تخریب طبیعت می‌شود قطعه معروف مربوط به کشاورزی سرمایه‌داری است که در کتاب "سرمایه" آمده است. در آنجا نظر دیالکتیکی تناقضات ذاتی "پیشرفت" درج شده که نیروهای مولده آن را به وجود آورده و اشاره‌های مشخص به ویرانی‌هایی که سرمایه در محیط طبیعی ایجاد کرده است.

"بدین ترتیب سرمایه هم سلامت جسمی کارگر شهری و هم حیات روحی کارگر روستا را از بین می‌برد. در مرحله تکامل کشاورزی سرمایه‌داری، هر پیشرفت کوتاه مدت در حاصل‌خیزی، در عین حال معرف مرحله‌ای در تخریب دراز مدت بنیان‌های همین حاصل‌خیزی است. هر چه پیشرفت یک کشور بیشتر باشد... صنعت در مقیاس وسیع (مثلا در امریکا)... این روند تخریب سریع‌تر به پیش می‌رود. بدین ترتیب، تولید سرمایه‌داری تنها با تحلیل بردن هم‌زمان دو منبعی که همه ثروت‌ها از آن به دست می‌آید یعنی زمین و نیروی کار تکوین می‌یابد(4).

حتی در آثار انگلس که اغلب از "سلطه" و "سیطره"ی انسان بر طبیعت تمجید می‌شود، نوشته‌هایی مشاهده می‌کنیم که به روشنی توجه ما را به خطرات چنین طرز برخوردی جلب می‌کند. مثلا قطعه زیر از مقاله "نقش کار در تحول میمون به انسان" (1876) را بررسی کنید:

"نباید به پیروزی‌های خود بر طبیعت زیاده از حد بر خود ببالیم. طبیعت انتقام خود را از هر یک از این پیروزی‌ها می‌گیرد... مردم مقدونیه، یونان، آسیای صغیر... که طبیعت را برای دستیابی به زمین مزروعی از بین بردند، هرگز تصورش را نمی‌کردند که شرایط ویرانی این سرزمین را فراهم می‌کنند. ایتالیایی‌های مقیم منطقه‌ی آلپ که جنگل‌ها را از بین بردند، نمی‌دانستند که اساس صنعت لبنیات را از میان می‌برند.

آن‌ها حتی کوه‌های خود را از چشمه‌هایش محروم کردند... باید همواره به خاطر داشت که هرگز نمی‌توان بر طبیعت حکم‌روایی کرد ... یعنی به مثابه‌ی سلطه‌ی حاکم بر مردمی شکست خورده، هم‌چون کسی که بیرون از طبیعت قرار گرفته باشد... جسم و روح‌مان به طبیعت تعلق دارد... همه سروری ما مبتنی بر امتیازی است که بر دیگر مخلوقات داریم. این امتیاز که ما قوانین طبیعت را می‌دانیم و می‌توانیم از آن‌ها عاقلانه استفاده کنیم" (5).

جستجوی نمونه‌های دیگر مشکل نیست. معضلی که در هر صورت باقی می‌ماند این است که مارکس و انگلس چشم‌انداز زیست محیطی همه‌جانبه ندارند. در حقیقت، برداشت خوش‌بینانه آن‌ها از گسترش نامحدود نیروهای مولده با از بین رفتن موانعی که سد راه مناسبات تولید سرمایه‌داری است، دیگر امروزه قابل دفاع نیست. نه تنها از نقطه نظر اقتصادی (با در نظر گرفتن خطر کاهش منابع) بل که اساسا به این خاطر که منطق تولیدگرایانه سرمایه (با آن چه مقلدان ضعیف آن یعنی بوروکراسی‌های "سوسیالیستی" متأخر ارائه دادند) تعادل زیست‌محیطی کره زمین را تهدید می‌کند.

این بحث را فعلا می‌توان با پیشنهاد به‌جا - و درخشان - دانیل بن سعید در مطالعه‌ی آثار مارکس به پایان برد. بن سعید می‌گوید: "درست نیست که مارکس را به خاطر توهّمات "پیشرفت باورانه" یا نو بنیادگر (پرومته‌ای) زمانه‌اش تبرئه کنیم، همان‌طور که درست نیست او را مبلغ صنعت‌گرایی بدانیم. به جای آن، او مشی نویدبخش‌تری را پیش‌نهاد می‌کند: "به طور مستقیم با تناقضات مارکس برخورد کنیم، کاملا آن‌ها را درک کنیم، مخصوصا تضاد بین اعتقادات تولیدباورانه‌ای که در پاره‌ای از متون آورده است و تصور او مبنی بر این که پیشرفت می‌تواند خسارات زیست‌محیطی غیر قابل جبرانی به‌بار آورد". (6)

به باور من در آغاز قرن بیست و یکم چالش اساسی بازسازی اندیشه‌ی مارکسیستی مسئله‌ی زیست محیطی است. این بازسازی تجدید نظر کامل و نقادانه‌ی برداشت سنتی مارکسیستی از "نیروهای مولده" را می‌طلبد و مستلزم فاصله‌گیری اساسی با مدل فنی و اقتصادی تمدن صنعتی مدرن و ایدئولوژی پیشرفت است.

والتر بنیامین یکی از نخستین مارکسیست‌هایی بود که این مساله را به پیش کشید. او در سال 1928 در اثر خود: "مفهوم بی‌نظیر" نظر تسلط بر طبیعت را به مشابهی "نظری امپریالیستی" رد کرد و به جای آن برداشت جدیدی از فن‌شناسی (تکنولوژی) به دست داد. او فن‌شناسی را تسلط بر رابطه‌ی بین طبیعت و انسان تعریف کرد. او چندین سال بعد در کتاب دیگری زیر عنوان: "تزهایی درباره‌ی مفهوم تاریخ" برای غنی‌سازی ماتریالیسم تاریخی وام‌گیری از ایده‌های فوریه پیش‌نهاد می‌کند. فوریه یک آرمان‌گرایی تخیلی بود که رویای شکل جدیدی از کار را در سر داشت، کاری که "از ماهیت استثمارگرانه فارغ باشد تا ابتکارات نهفته در آن بتواند فعال شود". (7)

امروزه حتی در این زمینه مارکسیسم تا از بین بردن کاستی‌های خود فاصله زیادی دارد. با این همه تحلیل‌های معینی در جهت برخورد با این مسئله از طرف پاره‌ای اشخاص، از جمله جیمز اوکانر، مشاهده می‌شود. او که یک "مارکسیست-پولانیست" است پیش‌نهاد داده است که به اولین تضاد سرمایه‌داری که مارکس بررسی کرده یعنی تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولید، تضاد دومی اضافه کنیم: تضاد بین نیروهای مولده و شرایط تولید (طبیعت، کارگران، فضای شهری). سرمایه به خاطر پویای توسعه‌طلبانه‌ای که دارد شرایط زیست خود را به خطر می‌اندازد و از بین می‌برد. سرمایه این پویای را بر طبیعت آغاز می‌کند. مارکس این مسئله را به حد کافی بررسی نکرد. (8)

تیچیانو باگارولای ایتالیایی که خود "مارکسیست طرفدار محیط زیست" است در اثر اخیر خود که با الهام از "ایدئولوژی آلمانی" نوشته رویکرد جالب زیر را پیش‌نهاد می‌کند:

"از نظر ما صورت‌بندی‌ای که تحول نیروهای مولده بالقوه به نیروهای مخرب اثرگذار را، به خصوص در پیوند با محیط‌زیست مطرح می‌کند پرمعنی‌تر و مناسب‌تر از طرح معروف تضاد بین نیروهای مولده (پویا) و روابط تولید (که مانع رشد آن‌ها می‌شود) است. از این گذشته این فرمول‌بندی زمینه را برای پایه‌ریزی نقادانه و غیر توجیه‌گرانه تکامل اقتصادی، فنی و علمی و در نتیجه‌ی تکامل برداشت "متفاوتی" از پیشرفت نیز فراهم می‌سازد" (ای. بلوک) (9).

جنبش کارگری سنتی اروپا - اتحادیه‌ها، احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست‌ها - خواه مارکسیست یا غیر مارکسیست، عمیقاً تحت تأثیر تولیدگرایی و ایدئولوژی "پیشرفت" هستند. در مواردی جنبش کارگری حتی از این هم فراتر می‌رود و از انرژی اتمی یا صنعت اتموبیل‌سازی دفاع می‌کند، بدون این که مسائل حاد مربوط به اثرات زیست محیطی آن‌ها بر جهان را مطرح کند. با این همه، شکل‌گیری آگاهی زیست محیطی (به‌خصوص در کشورهای شمال، اسپانیا و آلمان) در اتحادیه‌ها و احزاب چپ آغاز شده است.

سهم سترگ گرایش زیست محیطی این است که ما را نسبت به خطرات نحوه‌ی تولید و مصرف کنونی آگاه می‌کند که سیاره ما را مورد تهدید قرار داده است: خطراتی چون: افزایش تصاعدی آلودگی آب، خاک و هوا، تهدید انواع زیستی در مقیاس وسیع، بیابان‌سازی زمین‌های حاصل‌خیز، ایجاد زباله‌های اتمی خطرناک، تهدید دائمی چرنوبیل‌های جدید، نابودی جنگل‌ها به سرعتی خیره‌کننده، اثر گل‌خانه‌ای بر محیط زیست و سوراخ شدن احتمالی لایه‌های اوزون و تأثیرات فاجعه‌بار آن بر همه موجودات

ارگانیک (اندام‌وار). این مجموعه سناریوی مصیبت‌باری را به وجود می‌آورد که حتی بقای بشریت را زیر سؤال می‌برد. در حقیقت، با بحران تمدن موجود رو-به-رو ایم که نیاز به تحولی اساسی دارد.

اگر تفکر سوسیالیستی با پس‌مانده تولیدمداری خود نتواند به این مسائل پاسخ دهد، پیش‌نهاداتی که گرایش سیاسی زیست محیطی ارائه داده است بُعد دیگری از ناکارایی خود را به نمایش می‌گذارد. در این مورد ضعف اصلی نادیده گرفتن ارتباط اساسی بین تولیدمداری و سرمایه‌داری است. این رویکرد به ایجاد توهم "سرمایه‌داری تمیز و پاکیزه" یا امکان کنترل "افراط‌کاری‌های" آن با وضع مالیات- زیست‌محیطی یا دیگر اصلاحات منتهی می‌شود. از دیگر سو، بیش‌تر طرفداران سیاسی محیط زیست بر اساس این‌که اقتصادیات آمرانه - بوروکراتیک صرفاً از تولیدمداری غربی تقلید کردند سرمایه‌داری و سوسیالیسم را به مثابه‌ی انواعی از مدل مشابه یک کاسه می‌کنند. اما این استدلال با فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" بسیار تضعیف شده است.

طرفداران محیط زیست اگر تصور کنند که بدون نقد مارکسیستی سرمایه‌داری می‌توانند سرکنند خود را فریب می‌دهند. گرایش زیست محیطی که رابطه‌ی بین "تولیدمداری" و انگیزه خود را به حساب نیاورد محکوم به شکست است. حتی از این هم بدتر محکوم به هم‌گرایی با نظام است. پاره‌ای از طرفداران محیط زیست که معتقدند کارگران خود را به گونه غیرقابل جبرانی تسلیم تولیدمداری کرده‌اند، صرفاً جنبش کارگری را نادیده می‌گیرند و پرچم "نه چپ و نه راست" را بالا می‌برند. مارکسیست‌های پیشین که به طرفداران محیط زیست تبدیل شده‌اند، شتابان با "طبقه کارگر خداحافظی" می‌کنند. در عین حال دیگران اصرار بر این دارند که "سرخ‌ها" باید (مارکسیسم و سوسیالیسم) را ترک و به "سبزها" بپیوندند. آن‌ها

سبزه‌ها را حاملان مدل جدیدی می‌دانند که می‌توانند همه مسائل اقتصادی و سیاسی را حل کنند.

سرانجام، در محافلی که "بنیادگرا" یا طرفداران اساسی محیط زیست نامیده می‌شوند، نوعی رد بشردوستی - احتمالا برای مبارزه با "نظریه بشردمداری" - در حال شکل‌گیری است. این امر به موضع‌گیری نسبت باوری منتهی می‌شود که همه نوع‌های زنده را در یک سطح قرار می‌دهد. اما آیا در واقعیت امر باید قبول کنیم که باسیل کوخ (koch) یا پشه آنوفیل به همان اندازه حق حیات دارد که یک طفل مبتلا به سل یا مالاریا؟

روشن است که برای نیافتادن به چنین دام‌چاله‌هایی لازم است بدیل سوسیالیستی - زیست محیطی تدوین شود. سوسیالیسم زیست محیطی با جذب فرازهای اساسی مارکسیستی - در عین رد ایده‌های بی‌ارزش تولیدمداریش - این‌را درک می‌کند که منطق سود و بازار (همانند اقتدارمداری فنی - بوروکراتیک "دموکراسی‌ها مردمی" از کار افتاده) نمی‌تواند به نیازهای محیط زیست پاسخ دهد. این سوسیالیسم در عین نقد گرایش ایدئولوژیک مسلط بر جنبش کارگری واقف است که کارگران و سازمان‌های-شان در هر تحول رادیکالی که در یک نظام به‌وجود آید شرکت‌کنندگان اصلی آن محسوب می‌شوند.

سوسیالیسم زیست محیطی طی بیست و پنج سال گذشته با الهام از پیش‌گامانی چون سرژ، پودولینسکی و ولادیمیر ورنادسکی شکل گرفته است و مدیون اندیشمندان چون مانوئل سکریستان، ریموند ویلیامز، رودلف بارو، آندره گورز (در نوشته‌های نخستین‌اش) و تلاش‌های ارزش‌مند افرادی چون جیمز اوکانر، بری کامانر، تد بنتون، خوان مارتینز آلیه، فرانسیسکو فرناندزبوای، جورج ریچمن، ژان پل دلیچ، یوتدیت فورت، توماس ابرمن، راینرترامپرت، ارهارد اپلر، المار آلتواتر، فرید راتو ولف و بسیاری

دیگر که نظراتشان در مجلات و نشریاتی چون: "سرمایه‌داری، طبیعت، سوسیالیسم" و "سیاست زیست‌محیطی" منعکس شده است.

گرایش به سوسیالیسم زیست‌محیطی در احزاب سبز و جنبش‌های "سبزها و سرخ‌ها" در چپ رادیکال و حتی در قلب چپ "کلاسیک" مشهود است. اگرچه اغلب سخن‌گویان این گرایش به لحاظ سیاسی هم‌گرایی اندکی دارند، در موضوعات مشخص با هم اشتراک نظر دارند. سوسیالیسم زیست‌محیطی با فاصله گرفتن از ایدئولوژی تولیدمندی پیش‌رفت (در شکل سرمایه‌داری و یا "سوسیالیسم واقعا موجود" بوروکراتیک آن) مخالفت با گسترش بی‌نهایت وجه تولید و مصرف، پیش‌روترین جناح اردوی زیست‌محیطی را نمایندگی می‌کند. بازتاب این امر در حساسیت آن نسبت به منافع کارگران و ملت‌های جنوب و هم‌چنین در رد اساسی ایده‌ی "رشد با دوام" در چارچوب یک بازار سرمایه‌داری مشاهده می‌شود.

منطق سوسیالیسم زیست‌محیطی بر دو بحث اساسی پایه‌گذاری شده است:

1- نحوه تولید و مصرف کنونی که بر منطق انباشت نامحدود (کالا، سود و سرمایه)، مصرف تجملی، هدر دادن منابع و تخریب سریع محیط زیست بنا شده است، هرگز نمی‌تواند بدون این که بحران زیست‌محیطی عمده‌ای را موجب شود به همه سیاره ما بسط پیدا کند. مثلا طبق برآوردهای اخیر اگر مصرف متوسط انرژی ایالات متحده را به جمعیت جهان تعمیم می‌دادیم، ذخیره کشف شده نفت جهان 19 روزه تمام می‌شد. (10) بدین ترتیب است که اساس نظام اقتصادی بر حفظ و تشدید نابرابری فاحش بین شمال و جنوب گذاشته شده است.

افزون بر این، به علت مشی عمومی "صدور آلودگی هوا" که مسبب آن کشورهای امپریالیستی و سیطره جهانی سرمایه‌داری نئولیبرال است، مسائل زیست‌محیطی آسیا، آفریقا و امریکای لاتین رو به وخامت گذاشته است. این استراتژی به نقطه ماقبل آخر

"قانونیت" اقتصادی خود (از نقطه نظر سرمایه‌داری) رسیده است. این نقطه ماقبل آخر را اخیرا لارنس سمرز (Larrence Semmers)، متخصص بنام بانک جهانی (که بعدا رئیس خزانه‌داری و رئیس دانشگاه هاروارد شد) این طور فرمول‌بندی کرده است: تهی‌دستان کمتر هزینه می‌برند! عین گفته او چنین است: "اندازه‌ی هزینه‌های آلودگی هوا که برای سلامتی زبان‌بازند به دلیل افزایش بیماری و مرگ و میر به زبان‌های تولید بستگی دارد. از این نقطه نظر مقدار معین آلودگی مضر به حال سلامتی را می‌بایست در کشورهایی متمرکز کرد که کم‌ترین هزینه‌ها- یعنی کشورهایی با پایین‌ترین نرخ دستمزد- را دربر دارند". این فرمول‌بندی بدبینانه منطق جهانی سرمایه را بیش از تمامی سخن‌رانی‌های آرامش‌بخش درباره "توسعه" ای که نهادهای مالی بین‌المللی موجد آنند افشا می‌کند.

2- به هر رو، بازتولید "پیش‌رفت" سرمایه‌داری که هم‌اکنون در جریان است و جامعه مبتنی بر بازار - حتی به شکل خشن نابرابر کنونی خود - مستقیما (هر چند پیش‌گوئی خطرناک است) بقای نوع بشر را در کوتاه مدت تهدید می‌کند. بنابراین حفظ محیط طبیعی مقوله‌ای انسانی نیز هست.

عقلانیت کوتاه‌بینانه بازار با حساب‌گری‌های کوتاه‌مدت سود و زیانش و عقلانیت زیست محیطی که تداوم کامل دوره‌های طبیعی را مد نظر دارد، ذاتا متناقض یک‌دیگر اند. نئولیبرالیسم به پرستش کالا و خودمختارسازی واقعی اقتصاد متکی است که هم اکنون دست بالا را دارد. از دیگر سو، از منظر سوسیالیست‌های زیست محیطی در مفهومی که ای. پی. تامپسون از این اصطلاح می‌فهمد، آنچه اساسی است عرضه‌ی یک "اقتصاد اخلاقی" است یعنی اقتصاد سیاسی‌ای که بر معیارهای فرااقتصادی و غیر پولی پایه‌ریزی شود. به بیان دیگر، اقتصاد باید دوباره در سیاست، جامعه و محیط زیست ریشه بدواند (12).

رفورم‌های جزئی ناکافی است. عقلانیت زیست محیطی کلان می‌بایستی جای عقلانیت سودجویانه خُرد را بگیرد، امری که مستلزم دگرگونی حقیقی تمدن بشری است. (13)

این کار بدون جهت‌گیری فنی جدید که بنیاد آن را جای‌گزینی منابع جاری انرژی با بدیل‌های بی‌ضرر برای محیط زیست و قابل‌نوسازی هم‌چون انرژی خورشیدی تشکیل دهد، (14) غیرممکن است. نظارت بر ابزار تولید، به‌خصوص بر تصمیماتی که درباره سرمایه‌گذاری‌ها و دگرگونی‌های فنی می‌شود می‌بایستی طبق معیارهای غیر بازاری که دربرگیرنده‌ی نیازهای واقعی جمعیت و حفظ محیط زیست است، کاملاً به رسمیت شناخته شود. تنها زمینه ممکن این امر می‌تواند گزینش دموکراتیک اولویت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های مردم باشد و نه "قوانین بازار" یا دفتر سیاسی همه جا حاضر.

مختصر این‌که، ما اقتصاد گذار به سوسیالیسم زیست محیطی را در نظر داریم که همان‌گونه که پولانی می‌گوید، ریشه در محیط اجتماعی و طبیعی داشته باشد. این اقتصاد گذار عبارت است از: "شیوه‌ی زندگی بدیل و تمدنی جدید که از حاکمیت پول و عادات مصنوعی مصرفی که تبلیغات آن‌ها را به وجود آورده‌اند و از تولید نامحدود کالاهایی چون اتومبیل که به محیط زیست آسیب می‌رسانند فراتر رود".

آیا این خواستی آرمان‌خواهانه است؟ در مفهوم کلامی آن یعنی "در جایی وجود ندارد" مطمئناً آرمان‌خواهی هست. اما اگر با هگل موافق نباشیم که گفته است: "آن‌چه واقعی است عقلانی است و آن‌چه عقلانی است واقعی است" چگونه می‌توانیم بدون پناه بردن به آرمان شهر حتی درکی از عقلانیتی پایه‌ای‌تر داشته باشیم؟ آرمان شهر اگر اساسش بر تناقضات واقعی و جنبش‌های اجتماعی واقعی گذاشته شده باشد جزء گریزناپذیر دگرگونی اجتماعی است. بدین طریق است که سوسیالیسم زیست محیطی استراتژی اتحاد بین "سرخ‌ها" و "سبزها" بین جنبش‌های کارگری و زیست

محیطی را مطرح می‌کند و مبلغ هم‌بستگی با لگدمال شدگان و استثمار شونده‌گان جنوب است.

نخستین جایگاه استراتژیک این اتحاد می‌تواند در اروپا باشد جایی که سرخ‌ها و سبزها فعال اند و موانعی که آن‌ها را از یک‌دیگر جدا می‌کند، آغاز به فرو ریختن کرده است. اما در این خصوص فرض بر این است که تفکر زیست محیطی گرایش‌ات نانورالیستی و ضدانسانی خود، از یک سو، و ادعاهای خود را مبنی بر این‌که می‌تواند جای‌گزین نقد اقتصاد سیاسی شود و بدون آن کارآیی داشته باشند از دیگر سو کنار بگذارد. مارکسیسم نیز به نوبه‌ی خود باید تولیدمداری و شمای مکانیکی تضاد بین نیروهای (رشد یابنده) مولده و مناسبات (محدود کننده) تولیدی را کنار بگذارد. به جای آن، هم‌گرایی مارکسیسم با زیست بوم‌گرایی مستلزم داشتن برداشت سازنده‌تر از نیروهایی است که بالقوه بارآورند و به نیروهایی تبدیل می‌شوند که به نحوه اثرگذار مخرب اند و برعکس (15).

این حقیقت که سوسیالیسم مبتنی بر تفکر سبزها یا کمونیسم مبتنی بر انرژی خورشیدی بایستی به مثابه‌ی آرمان شهری انقلابی مطرح شود به معنی آن نیست که هم اکنون نباید دست به کار شد. پذیرفتن این که سرمایه‌داری غیر ممکن است بتواند به بهبود "محیط زیست" کمک کند به معنی آن نیست که نباید در مبارزه برای رفورم‌های فوری درگیر شد. مثلاً نوعی مالیات زیست محیطی می‌تواند مفید باشد به شرط آن که آلوده‌کنندگان محیط زیست بپذیرند که نه مصرف‌کنندگان که آن‌ها باید مالیات زیست محیطی را بپردازند و به منطق اجتماعی تساوی طلبانه مجهز شوند. همین‌طور هم باید این اسطوره کنار گذاشته شود که تاوان خسارات زیست محیطی را "بازار" به عهده می‌گیرد و این خسارات را می‌توان با ضوابط اقتصادی محاسبه کرد. (این‌ها متغیرهایی هستند که از نقطه‌نظر پولی قیاس‌ناپذیرند.) جبران مافات بی‌نهایت

ضروری است. باید فوراً برای غدغن کردن CFC (کلوروفلوروکربنها) که لایه‌های ازون را نابود می‌کنند، برای جلوگیری اکید از پخش گازهایی که اثر گل‌خانه‌ای بر محیط را موجب می‌شوند و برای ارتقاء وسائط نقلیه عمومی در مقابل ماشین‌های شخصی مضر به حال جامعه و آلوده کنند به پا خیزیم(16).

مبارزه برای رفورم‌های اجتماعی - زیست‌محیطی می‌تواند آغازگر پویایی و دگرگونی جدید و گذار از برنامه‌ها و خواست‌های حداقل به خواست‌های حداکثر باشد، تنها به این شرط که به بحث‌هایی تن ندهیم که منافع مسلط مطرح می‌کند و فشارهایی که تحت عنوان "رقابتی بودن"، "مدرنیزه کردن" و "قوانین بازار" اعمال می‌کنند. مطالبات فوری مشخصی می‌تواند نقاط مشترک بین "سرخ‌ها" و "سبزها" باشد یا به سرعت تبدیل شود. این مطالبات می‌توانند شامل:

- ارتقاء وسائل حمل و نقل عمومی مجانی یا ارزان قیمت - قطار، قطار زیرزمینی، اتوبوس، تراموا - به مثابه‌ی بدیلی در مقابل پخش گاز کربنیک در هوا و آلوده‌سازی شهرها و حومه‌ها عرضه شود که هم اکنون سیستم حمل و نقل و ماشین‌های مسافربری در جاده موجب آنند.

- مبارزه علیه نظام "اصلاح و تعدیل" فرالیبرالی و علیه بدهی‌هایی که سازمان بین‌المللی پول و بانک جهانی به جنوب تحمیل می‌کنند. این سیاست پی‌آمدهای زیست محیطی و اجتماعی فاجعه باری دارد: بی‌کارسازی گسترده و نابودی شبکه‌های ایمنی اجتماعی، دست کشیدن از محصولات غذایی و نابودی منابع طبیعی به نفع صادرات.

- تقلیل ساعات کار هم به مثابه‌ی راه حل بی‌کاری و هم به مثابه‌ی چشم‌انداز اجتماعی گسترده‌تر که ارزش بیش‌تری برای اوقات فراغت تا انباشت کالا قائل است(17).

اما برای مبارزه در راه تمدنی جدید ضروری است همه جنبش‌های اجتماعی رهایی‌بخش با یک‌دیگر متحد شوند. این نکته را رایش‌من این‌طور بیان می‌کند:

"این پروژه هیچ‌یک از رنگ‌های رنگین کمان را نباید حذف کند: نه رنگ سرخ جنبش ضد سرمایه‌داری و تساوی‌طلبانه کارگری، نه رنگ صورتی مبارزات رهای بخش زنان، نه رنگ سفید جنبش‌های مسالمت‌آمیز صلح، نه رنگ سیاه ضد اقتدارگرایی آزادی‌منشانه (Libertarian) و آنارشیست‌ها و نه حتی رنگ سبز مبارزه برای انسانیتی آزاد و عادلانه بر سیاره‌ی قابل سکونت را". (18)

این امری واقعا جهانی است. اما، اروپا اگر بتواند خود را از اسارت نئولیبرالی ماستریخت برهاند و گرد هدف‌های جدیدی دوباره به وحدت برسد، می‌تواند به دگرگونی اساسی دست یابد و آینده را دوباره پایه‌ریزی کند.

منابع:

- 1- نگاه کنید به "قدرت و پول: تئوری مارکسیستی بوروکراسی" نوشته ارنست مندل (لندن: نشر ورسو. سال 1992) ص 182.
- 2- نگاه کنید بر: "بنیان‌های نقد اقتصاد سیاسی" اثر کارل مارکس (پاریس. نشر آنتروپس سال 1967) صص 67 - 366.
- 3- "ایدئولوژی آلمانی" اثر کارل مارکس (پاریس، نشر سوسیال) صص 67 و 68.
- 4- "سرمایه" اثر کارل مارکس ترجمه ژرف روی (پاریس. انتشارات سوسیال) جلد اول صص 61 - 360.
- 5- "دیالکتیک طبیعت" اثر فردریش انگلس (پاریس، انتشارات سوسیال 1968) صص 81 - 180.
- 6- "مارکس نابه هنگام" اثر دانیل بن سعید (پاریس. نشر فیارد 1995) ص 347.
- 7- نگاه کنید به "مفهوم بی نظیر" اثر والتر بنیامین (پاریس: نامه‌های جدید و مورس نادو 1978) ص 243 و "نزهایی پیرامون فلسفه تاریخ" در مجله "وطن، زبان و فرهنگ" (پاریس: نشر ونل 1971) ص 190. از سوسیالیست اطریشی، پولین دیکمن که مولف یک مقاله پیش‌آهنگ در سال 1923 بود نیز می‌توان نام برد. از منظر او سوسیالیسم حاصل "رشد فاجعه بار نیروهای مولده نیست، بل که ضرورتی است که کاهش ذخائر منابع طبیعی" که سرمایه آن‌ها را تحلیل می‌برد، تحمیل می‌کند. سرمایه‌داری که توسعه "غیر ضرور" نیروهای مولده را موجب می‌شود، شرایط زیست نوع بشر را از بین می‌برد. نگاه کنید به مقاله "محدودیت واقعی تولید سرمایه‌داری" در مجله نقد اجتماعی شماره 9 سپتامبر سال 1933.
- 8- نگاه کنید به مقاله "تضاد دوم سرمایه‌داری: علت‌ها و معلول‌ها" نوشته جیمز اوکاتر. و مقاله "زیست‌بومی، این ماتریالیسم تاریخی" در مجله مارکس واقعی شماره 12. سال 1992 صص 35 و 36.
- 9- نگاه کنید به "باز هم پیرامون مارکسیسم و زیست‌بوم‌گرا" اثر تیچیانو باکارولو. در مجله "چهارمین انترناسیونال" شماره 44 می و ژوئیه سال 1992 ص 25.
- 10- نگاه کنید به کتاب میز (Mies) تحت عنوان: "آزادی مصرف و سیاسی کردن زندگی متعارف".
- 11- نگاه کنید به مقاله "بگذارید آلودگی‌ها را بخورند". در روزنامه اکونومیست فوریه سال 1992. مثال جالب دیگر یک گروه کاری در کارگاه بین کشورهاست که پیرامون دگرگونی اقلیمی به‌وجود آمده بود، و در مجمعی در ژوئیه 95 گزارشی را به بحث گذاشتند. در این گزارش مطرح شده بود که آیا اقدام علیه اثر گل‌خانه‌ای بر محیط زیست "به لحاظ هزینه صرفه‌جویانه" است یا نه و این بررسی که اثرات

- چنین مسائلی متوجه کشورهای فقیر خواهد بود. طبق نظر این متخصصان مخارج زندگی در یک کشور غنی 1/5 میلیون دلار و در یک کشور فقیر صد میلیون دلار است. نگاه کنید به مقاله "محدودیت‌ها، رندها" و بژه نامه مجله "علم و جامعه" پیرامون "مارکسیسم زیست‌محیطی" پاییز سال 96 ص 274.
- 12- نگاه کنید به "مارکس نابه‌هنگام: عظمت و بدبختی‌های یک ماجرای حاد" اثر دانیل بن سعید. (پاریس، نشر فیارد 1995) صص 86 - 385 و همین‌طور به کتاب: "مسئله کنترل نکردن آن‌چه فوری و ضروری است" اثر ژرژ رایش‌من. (مادرید نشر رولوسیون سال 1991) ص 15.
 - 13- پیرامون این نکته نگاه کنید به مقاله جالب ژرژ رایش‌من تحت عنوان: "سوسیالیسم می‌تواند تنها با دوچرخه به‌وجود آید". شماره شش سال 1996.
 - 14- پاره‌ای از مارکسیست‌ها هم‌اکنون در رویای "کمونیسم مبتنی بر انرژی خورشیدی" اند. نگاه کنید به مقاله "کمونیسم خورشیدی" در مجله علم و جامعه اثر دیوید شواچ‌من، پاییز سال 1996.
 - 15- همان‌جا صص 391 و 396.
 - 16- نگاه کنید به مقاله ژرژ رایش‌من تحت عنوان: (ضرورت اصلاح مالی برای دستیابی به معیارهای تساوی‌طلبانه زیست‌بومی) در کتاب اقتصاد و زیست‌بوم" صص 82 و 85 (1995).
 - 17- نگاه کنید به مقاله "اتحاد و یک‌پارچه‌گی مبارزات اجتماعی و زیست‌بومی" در مجله روز لامی 1996 صص 8 و 9.
 - 18- همان اثر رایش‌من ص 57 سال 1996.

گورتس (در نخستین آثارش)، المار آلتواتر، جیمس آکونور، ژوئل کوول و جان بلامی فاستر استوار شده، در عین حال، هم نقد "زیست - محیطی بازار" است که چالشی با نظام سرمایه‌داری ندارد و هم نقد "سوسیالیسم تولیدگرا" است که مسأله محدودیت‌های طبیعی را نادیده می‌گیرد.

به باور اوکانر، هدف از سوسیالیسم زیست - محیطی جامعه نوینی است مبنی بر عقلانیت زیست - محیطی، کنترل دموکراتیک، برابری اجتماعی و تقدم ارزش مصرف بر ارزش مبادله (3). باید اضافه کنم که این اهداف مستلزم امور سه گانه زیر است: (الف) مالکیت جمعی ابزار تولید (جمعی یا Collective در این جا به معنی عمومی، تعاونی و مالکیت گروهی (Communautaire) است)؛

(ب) برنامه‌ریزی دموکراتیک که به جامعه امکان می‌دهد اهداف سرمایه‌گذاری و تولید را معین کند،

و (پ) ساختار فن‌آورانه نوین نیروهای مولده. به عبارت دیگر یک تحول اجتماعی و اقتصادی انقلابی (4).

در نظر اکوسوسیالیست‌ها، مشکلی که در رابطه با جریان‌های عمده سیاسی زیست - محیطی، که احزاب سبز آن‌ها را نمایندگی می‌کنند، وجود دارد این است که آن‌ها ظاهراً به تضادهای ذاتی بین پویایی‌های (دینامیسم‌های) سرمایه‌داری که در توسعه - طلبی بی‌کران سرمایه و انباشت سود وجود دارد از یک طرف، و حفظ محیط زیست از طرف دیگر توجهی ندارند. این امر آنان را به نقد تولیدگرایی رهنمون می‌شود که غالباً بجاست، اما آن‌ها را از یک "بازار اقتصادی" که به لحاظ زیست - محیطی در آن رفم شده باشد فراتر نمی‌برد. نتیجه این شده است که بسیاری از احزاب سبز به عذر موجه زیست - محیطی حکومت‌های سوسیال لیبرال چپ - میانه بدل شده‌اند (5).

اکو - سوسیالیسم و برنامه‌ریزی دموکراتیک

ترجمه تراب حق شناس

اگر سرمایه‌داری نمی‌تواند اصلاح شود تا سود را تابعی از بقای انسان کند، چه بدیلی وجود دارد جز اینکه به سوی نوعی اقتصاد حرکت کنیم که در سطح ملی و جهانی برنامه‌ریزی شده باشد. مسائلی مانند تغییرات جوئی "دست مرئی" برنامه‌ریزی مستقیم را ایجاب می‌کنند... رؤسای صاحب نظر شرکت‌های سرمایه‌داری ما چاره‌ای ندارند جز آن که درباره اقتصاد و محیط زیست، به طور سیستماتیک تصمیماتی غلط و غیرعقلانی بگیرند که در نهایت - به دلیل فن‌آوری‌ای که در اختیار دارند - تصمیماتی است که در سطح کره ارض حکم خودکشی دارد. بنا بر این، چه راه دیگری پیش پای ما می‌ماند جز آنکه به بدیلی حقیقی بیندیشیم یعنی سوسیالیسم زیست - محیطی؟
ریچارد اسمیت (1)

سوسیالیسم زیست - محیطی تلاشی است برای تأمین یک بدیل متمدانه رادیکال در برابر چیزی که مارکس آن را "پیشرفت ویرانگر" سرمایه‌داری نامیده است (2). سوسیالیسم زیست - محیطی سیاستی اقتصادی را پیشنهاد می‌کند مبنی بر معیارهای غیرپولی و فرااقتصادی با هدف تأمین نیازهای اجتماعی و توازن زیست - محیطی. این سنتز (هم‌نهاد) دیالکتیکی که بر استدلال‌های پایه‌ای جنبش زیست - محیطی و نقد مارکسیستی از اقتصاد سیاسی و کوشش طیف وسیعی از نویسندگان مانند آندره

از سوی دیگر، مشکل با گرایش‌های مسلط چپ در قرن بیستم - سوسیال دموکراسی و جنبش کمونیستی الهام گرفته از مسکو - این است که آن‌ها نمونه واقعاً موجود نیروهای مولد را می‌پذیرند، در حالی که دسته اول خود را در نمونه‌های رفرم سیستم سرمایه‌داری - در بهترین حالت، کینزیانی - محدود می‌کردند، دسته دوم شکل اشتراکی (کلکتیویستی) مستبدانه - یا سرمایه‌داری دولتی - تولیدگرایی را گسترش می‌دادند. در هر دو حالت موضوعات زیست - محیطی خارج از دیدرس یا دست کم در حاشیه قرار می‌گرفت.

مارکس و انگلس خود از عواقب نابودکننده زیست - محیطی شیوه تولید سرمایه‌داری بی‌اطلاع نبودند. قطعه‌ها و اشاره‌های متعددی در کاپیتال و دیگر آثار مارکس وجود دارد که این آگاهی را باز می‌گوید (6). علاوه بر این‌ها، آن‌ها معتقد بودند که هدف سوسیالیسم تولید هرچه بیش‌تر کالا نیست، بلکه فراهم کردن وقت آزاد برای انسان‌هاست تا استعدادهای خود را به کمال شکوفا کنند. در این‌جا بین آن‌ها و "تولیدگرایی" یعنی با ایده‌ای که توسعه‌طلبی بیکران تولید هدفی‌ست در خود، چندان نقطه مشترکی وجود ندارد.

با وجود این، اشاره‌ها و قطعه‌هایی در آثار آنان به این مضمون که سوسیالیسم به نیروهای مولد امکان خواهد داد که فراتر از محدوده‌هایی که نظام سرمایه‌داری بر آنان تحمیل می‌کند توسعه یابند به طور ضمنی چنین می‌فهماند که تحول سوسیالیستی صرفاً روابط سرمایه‌دارانه تولید را دربر می‌گیرد که به صورت مانعی (و به تعبیری که غالباً به کار می‌برند "گند و زنجیرهایی") در راه توسعه آزاد نیروهای مولد موجود درآمده‌اند. سوسیالیسم فراتر از هرچیز دیگر به معنی تملک اجتماعی این ظرفیت‌های تولیدی و قرار دادن آن‌ها در خدمت کارگران است. در عبارتی از آنتی دورینگ که برای چندین نسل از مارکسیست‌ها حکم یک اثر مرجع داشته چنین می‌خوانیم که در

سایه نظام سوسیالیستی "جامعه علناً و بدون هیچ‌اما و اگری تملک نیروهای مولده" را که برای نظام موجود "بیش از حد بزرگ شده‌اند در دست می‌گیرد" (7).

تجربه اتحاد شوروی مسائلی را که از چنین تملک جمعی دستگاه مولده سرمایه‌داری ناشی می‌شود به خوبی نشان می‌دهد. از آغاز، تز اجتماعی کردن نیروهای مولده موجود امری پذیرفته شده بود. درست است که در سال‌های نخستین پس از انقلاب اکتبر یک جریان زیست - محیطی توانست شکوفا شود و گام‌هایی محدود هم از طرف مقامات شوروی جهت حفاظت از محیط زیست برداشته شد؛ اما با روند بوروکراتیزه کردن‌های استالینی، روش‌های تولیدگرایانه چه در صنعت و چه در کشاورزی با ابزارهای مستبدانه اعمال گردید و در همان حال، طرفداران محیط زیست به حاشیه رانده شدند یا حذف گردیدند. فاجعه چرنوبیل بالاترین مثال برای پیامدهای فاجعه بار تقلید از فن‌آوری‌های مولد غربی بود. هر تغییر در اشکال مالکیت که مدیریت دموکراتیک و سازماندهی نوین نظام تولیدی را در پی نداشته باشد، فقط می‌تواند به بن‌بست بینجامد.

گونه‌ای از نقد ایدئولوژی تولیدگرایی "پیشرفت" و نقد نظر مبنی بر بهره‌برداری "سوسیالیستی" از طبیعت، پیش از این در آثار برخی از مارکسیست‌های مخالف در دهه 1930 مانند والتر بنیامین آمده است. اما عمدتاً در دهه‌های اخیر است که سوسیالیسم زیست - محیطی به عنوان چالشی در برابر تز مبنی بر خنثی بودن نیروهای مولده مطرح شده است، تزی که بر گرایش‌های عمده چپ در قرن بیستم همواره مسلط بود.

اکوسوسیالیست‌ها باید از ملاحظاتی که مارکس درباره کمون پاریس مطرح کرده الهام بگیرند که کارگران نمی‌توانند دستگاه دولتی سرمایه‌داری را تصاحب کرده آن را به سود خود به کار اندازند. آن‌ها باید "آن را درهم بشکنند" و آن را با شکلی کاملاً

متفاوت از قدرت سیاسی که دموکراتیک و غیردولتی باشد جایگزین نمایند. همین امر به طور کلی و صرف نظر از موارد خاص شامل دستگاه مولدهای می‌شود که "خنثی" (بیطرف) نیست ولی در ساختار خود نشان از توسعه خویش در خدمت انباشت سرمایه و گسترش نامحدود بازار دارد. این امر آن را با نیازهای حفظ محیط زیست و سلامت مردم در تناقض قرار می‌دهد. بنابر این باید در فرآیندی از تحول رادیکال، دستگاه تولیدی را "انقلابی کرد".

مسلم است که بسیاری از دستاوردهای علمی و تکنولوژیک مدرنیت گرانبها هستند، اما کل نظام تولیدی باید تحول یابد و این امر تنها با روش‌های اکوسوسیالیستی (سوسیالیسم زیست محیطی) امکان‌پذیر است یعنی با برنامه‌ریزی دموکراتیک اقتصاد که حفظ توازن زیست محیطی را مطمح نظر قرار می‌دهد. این امر ممکن است در برخی از شاخه‌های تولید به معنی متوقف کردن آن‌ها باشد برای مثال، تأسیسات هسته‌ای، برخی روش‌های تولید انبوه یا صنعتی صید ماهی (که مسؤولیت تقریباً نابودی انواع معینی از موجودات دریایی را به عهده دارد)، قطع درختان جنگل‌های مناطق حاره و غیره. این فهرست بسیار دراز است. با وجود این، قبل از هرچیز، انقلابی در نظام انرژی لازم است که به جای منابع کنونی (اساساً فسیل- نفت و زغال سنگ-) که عامل آلودگی و مسموم کردن محیط زیست هستند، منابع نوشونده انرژی مانند آب و باد و خورشید مورد استفاده قرار گیرند. موضوع انرژی اهمیتی تعیین کننده دارد زیرا انرژی فسیلی (نفت و زغال) باعث آلودگی فراوان کره زمین و نیز تغییرات جوی مصیبت‌بار است. انرژی هسته‌ای بدیلی نادرست است، نه تنها به دلیل خطر یک چرنوبیل جدید، بلکه هم‌چنین به خاطر آن که هیچ‌کس نمی‌داند با هزاران تن تفالۀ رادیو آکتیو- که صدها، هزاران و گاه میلیون‌ها سال همچنان سمی باقی می‌ماند- و نیز با تأسیسات کهنه و آلوده‌ای که از مصرف افتاده‌اند چه می‌توان کرد. انرژی خورشیدی

که هرگز در جوامع سرمایه‌داری توجه چندانی به خود جلب نکرده است (چون "سودآور" و "رقابت‌آمیز" نیست) باید موضوع پژوهش و توسعه فشرده قرار گیرد و نقشی کلیدی در برپایی یک نظام انرژی بدیل ایفا کند.

همه این‌ها باید تحت شرایطی لازم از اشتغال کامل و منصفانه به عمل در آید. این شرایط نه تنها به این دلیل لازم است که با نیازمندی‌های عدالت اجتماعی منطبق گردد، بلکه از این لحاظ که پشتیبانی طبقه کارگر را در فرآیند تحول ساختاری نیروهای مولده تأمین نماید. چنین فرآیندی بدون نظارت و کنترل عمومی بر ابزار تولید و برنامه‌ریزی امکان ندارد، یعنی بدون تصمیم‌گیری‌های عمومی در سرمایه- گذاری و تغییر تکنولوژیک؛ که باید قدرت چنین تصمیم‌گیری‌هایی را از بانک‌ها و شرکت‌های سرمایه‌داری سلب کرد تا منافع عمومی جامعه حفظ شود.

اما این تصمیمات را به عهده کارگران گذاشتن کافی نیست. مارکس در جلد سوم سرمایه، سوسیالیسم را به عنوان جامعه‌ای تعریف می‌کند که در آن "تولیدکنندگان متحد بده و بستان (سوخت و ساز Stoffwechsel) با طبیعت را به نحوی عقلانی سازمان می‌دهند". اما در جلد اول کاپیتال، رهیافت گسترده‌تری هست و آن اینکه سوسیالیسم "اتحادیست از انسان‌های آزاد که با ابزارهای عمومی (مشترک، common gemeinschaftlichen) تولید کار می‌کنند" (8). این برداشت خیلی مناسب‌تریست: سازماندهی عقلانی تولید و مصرف نه تنها باید کار "تولیدکنندگان"، بلکه باید کار مصرف‌کنندگان نیز باشد، یعنی در حقیقت، کار کل جامعه است، با جمعیت مولد و "غیرمولد" اش که شامل محصلین، جوانان، زنان خانه‌دار (و مردان خانه‌دار) و بازنشستگان و غیره می‌شود.

کل جامعه بدین معنا قادر است به طور دموکراتیک انتخاب کند که کدام خط مشی تولیدی ارجحیت دارد و چه میزان از منابع باید برای آموزش، بهداشت و فرهنگ

تخصیص یابد (9). بهای خود کالاها نیز به قانون عرضه و تقاضا سپرده نمی‌شود، بلکه تا آنجا که ممکن است با معیارهای اجتماعی، سیاسی و زیست محیطی تعیین می‌گردد. این، در ابتدای امر، ممکن است شامل مالیات بر برخی فرآورده‌ها و یارانه برای برخی دیگر باشد ولی در حالت ایده‌آل، هرچه انتقال به سوی سوسیالیسم پیشرفت می‌کند کالاها و خدمات هرچه بیش‌تری، بنا به خواست شهروندان به صورت رایگان توزیع می‌گردد.

برنامه‌ریزی دموکراتیک، نه تنها به خودی خود "مستبدانه" نیست، بلکه تمرینی-ست که کل جامعه در تصمیم‌گیری آزادانه‌اش تجربه می‌کند. این است آنچه رهایی از خودبیگانگی و از شیء‌شدگی "قوانین اقتصادی" و رهایی از "ففس آهنین" ساختارهای سرمایه‌دارانه و بوروکراتیک نام دارد. برنامه‌ریزی دموکراتیک توأم با کاهش زمان کار گام تعیین‌کننده‌ایست که بشریت به سوی هدفی بر می‌دارد که مارکس آن را "قلم‌روی آزادی" نامیده است. علت این است که افزایش چشم‌گیر اوقات فراغت شرط مشارکت مردم در گفتگو و مدیریت اقتصاد و جامعه به نحوی دموکراتیک است.

طرفداران بازار آزاد به شکست برنامه‌ریزی در شوروی اشاره می‌کنند و آن را دلیلی برای رد و طرد هر ایده‌ای ناظر بر اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌دانند. بدون آنکه به بحث درباره‌ی دستاوردها و ناکامی‌های تجربه‌ی شوروی وارد شویم می‌توان به گفته‌ی گنورگی مارکوس و دوستانش در مکتب بوداپست، آن تجربه را شکلی از دیکتاتوری بر نیازها دانست؛ یعنی یک سیستم غیردموکراتیک و اقتدارگرا که انحصار تصمیم‌گیری درباره‌ی کلیه‌ی امور را به یک الیگارش‌ی کوچک از تکنو- بوروکرات‌ها سپرد. تنها برنامه‌ریزی صرف نبود که به دیکتاتوری انجامید، بلکه محدودیت‌های فزاینده‌ای که برای دموکراسی در کشور شوروی اعمال می‌شد و پس از مرگ لنین، استقرار یک قدرت اقتدارگرای بوروکراتیک منجر به سیستمی از برنامه‌ریزی شد هرچه غیردموکراتیک‌تر و

اقتدارگراتر. اگر سوسیالیسم به معنی کنترل کارگران و اهالی به طور کلی بر فرآیند تولید است، اتحاد شوروی در زمامداری استالین و جانشینانش به شدت از آن دور بود. شکست اتحاد شوروی نشان‌دهنده‌ی محدودیت‌ها و تناقض‌های برنامه‌ریزی بوروکراتیک است که به نحوی اجتناب‌ناپذیر ناکارآمد و من‌درآوردی است و بنا بر این، نمی‌تواند دلیلی علیه برنامه‌ریزی دموکراتیک باشد (10). مفهوم سوسیالیستی برنامه-ریزی چیزی جز دموکراتیزه کردن ریشه‌های اقتصاد نیست؛ یعنی اگر قرار نیست تصمیمات سیاسی به عهده‌ی جمع کوچکی از نخبگان حاکم واگذار شود چرا نباید همین اصل مشمول تصمیمات اقتصادی شود؟ موضوع موازنه‌ی ویژه‌ای که باید بین برنامه‌ریزی و سازوکارهای بازار کشف شود امری است قطعاً مشکل؛ بدین معنا که در مراحل نخستین یک جامعه‌ی جدید مسلم است که بازارها جایگاه مهمی خواهند داشت، ولی هرچه گذار به سوسیالیسم پیشروی کند برنامه‌ریزی هرچه بیشتر غالب می‌شود مانند مقابله با قوانین ارزش مبادله (11).

انگلس تأیید می‌کند که یک جامعه‌ی سوسیالیستی "ناگزیر خواهد بود یک برنامه‌ی تولیدی مستقر کند که ابزار تولید را به حساب آورد به خصوص از جمله نیروی کار را. در آخرین تحلیل، آنچه برنامه را تعیین می‌کند آثار مفید اشیاء مصرفی (use-objects) گوناگون است در مقایسه بین خودشان و در رابطه با میزان کار لازم برای تولیدشان (12). در سرمایه‌داری ارزش مصرف صرفاً وسیله‌ایست- غالباً کلک- در خدمت ارزش مبادله و سود (که ضمناً نشان می‌دهد چرا این همه محصول در جامعه‌ی امروز عمدتاً و تا این حد بی‌فایده‌اند). در یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ی سوسیالیستی ارزش مصرف تنها معیار برای تولید کالاها و خدمات است با نتایج درازمدت اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی مهم و قابل توجه. همان طور که ژوئل کوول گفته است: "اصلاح و تقویت ارزش مصرف و بازسازی نیازهای مربوط به آن، در این حالت بیش‌تر به صورت

تنظیم کننده اجتماعی فن آوری در می آید تا تبدیل زمان به ارزش اضافی و پول، آن طور که تحت حاکمیت سرمایه صورت می گیرد" (13).

در نوع نظام برنامه ریزی دموکراتیک که در این جا مورد نظر است، برنامه ناظر است به سمت گیری های اقتصادی اساسی نه مدیریت رستوران های محلی، خواربارفروشی ها و نانوايي ها، مغازه های کوچک، مؤسسات پیشه وری یا خدمات. هم چنین بجاست تأکید کنیم که برنامه ریزی با خودگردانی کارگران نسبت به واحدهای تولیدی شان در تضاد نیست. در همان حال که تصمیم اتخاذ شده توسط نظام برنامه ریزی، مثلاً برای تحول یک کارخانه تولید اتومبیل سواری به کارخانه (ای که اتوبوس و قطار می سازد)، باید توسط کل یک جامعه صورت گیرد، سازماندهی درونی و عملکرد کارخانه باید به نحوی دموکراتیک توسط کارگران خودش سامان یابد. درباره خصلت "متمرکز بودن" یا "عدم تمرکز" برنامه ریزی زیاد بحث شده است ولی می توانست استدلال شود که موضوع واقعی همانا عبارت است از کنترل دموکراتیک برنامه در کلیه سطوح محلی، منطقه ای، ملی و قاره ای - و آن طور که امید می رود - بین المللی. زیرا موضوعات زیست محیطی مانند گرم شدن کره زمین امری ست جهانی و صرفاً در چارچوب سراسری می تواند مورد بررسی قرار گیرد. می توان این پیشنهاد را برنامه ریزی دموکراتیک سراسر کره ارض نامید. حتی در این سطح، درست در نقطه مقابل چیزی خواهد بود که معمولاً آن را "برنامه ریزی مرکزی" توصیف می کنند زیرا تصمیمات اقتصادی و اجتماعی را هیچ "مرکزی" اتخاذ نمی کند، بلکه این خود اهالی ذینفع هستند که به نحوی دموکراتیک درباره آن تصمیم می گیرند.

مسلم است که تنش ها و تضادهایی به ناگزیر بین مؤسسات خودگردان یا ادارات دموکراتیک محلی با گروه های اجتماعی گسترده تر رخ می دهد. سازوکارهای مذاکره می تواند به حل بسیاری از این مشاجرات یاری دهد ولی سرانجام گسترده ترین گروه -

های ذینفع اند که اگر در اکثریت باشند حق دارند نظر خود را بر دیگران غلبه دهند. برای مثال: یک کارخانه خودگردان تصمیم می گیرد تفاله های سمی را در رودخانه تخلیه کند. اهالی کل منطقه در خطر آلودگی قرار می گیرند. بنابر این در یک بحث دموکراتیک تصمیم می گیرند که تولید در این واحد بایستی قطع شود تا زمانی که راه حلی رضایت بخش برای کنترل تفاله های کارخانه بیابند. در بهترین حالت، می توان گفت که در یک جامعه اکوسیسیالیستی، کارگران کارخانه خود به حد کافی از آگاهی زیست محیطی برخوردارند تا از اتخاذ تصمیماتی که برای محیط زیست و سلامت اهالی محل خطرناک است اجتناب کنند. اما مقرر کردن ابزاری که این امر را تضمین کند که گسترده ترین منافع اجتماعی نقش تعیین کننده داشته باشد - همان طور که در مثال بالا دیدیم - بدین معنا نیست که موضوعات مربوط به مدیریت داخلی نباید به تصمیم شهروندان در سطح کارخانه، مدرسه، محله، بیمارستان یا شهر واگذار شود.

برنامه ریزی سوسیالیستی باید بر زمینه بحثی دموکراتیک و پلورالیستی و در کلیه سطوحی که تصمیم قرار است در آنجا اتخاذ گردد استوار شود. نمایندگان هیأت های برنامه ریزی همان طور که در شکل احزاب، پلاتفرم ها یا هر جنبش سیاسی دیگر سازماندهی صورت می گیرد، انتخاب می شوند و پیشنهاد های مختلف در اختیار همه کسانی که در آن ذینفع اند قرار می گیرد. بدین معنا که دموکراسی مبنی بر نمایندگی باید توسط دموکراسی مستقیم تکمیل - و تصحیح - گردد که در آن مردم مستقیماً از بین جهت گیری های عمده یکی را در سطح محلی، ملی و سپس بین المللی انتخاب می کنند. آیا وسائط نقلیه عمومی باید رایگان باشد؟ آیا صاحبان اتومبیل های خصوصی باید مالیات ویژه ای بپردازند تا هزینه حمل و نقل عمومی تأمین شود؟ آیا باید انرژی خورشیدی مشمول یارانه باشد تا بتواند با انرژی نفت و زغال رقابت کند؟ آیا باید ساعات کار هفتگی به 30 یا 25 ساعت یا کمتر کاهش یابد حتی اگر این به

معنی کاهش تولید باشد؟ ماهیت دموکراتیک برنامه‌ریزی با موجودیت کارشناسان ناسازگار نیست زیرا نقش آن‌ها نه تصمیم‌گیری، بلکه ارائه نظرشان است که اگر با فرآیند دموکراتیک تصمیم‌گیری در تناقض نباشد غالباً با آن متفاوت است. همان طور که ارنست ماندل خاطر نشان کرده است: حکومت‌ها، احزاب، هیأت‌های برنامه‌ریزی، دانشمندان، تکنوکرات‌ها، یا هرکسی که می‌تواند پیشنهادهایی بدهد، پیشنهادهایی می‌دهند و می‌کوشند مردم را تحت تأثیر قرار دهند... اما در یک نظام چند حزبی چنین پیشنهادهایی هرگز مورد توافق همگان نیست، یعنی مردم بین بدیل‌های منسجم می‌توانند انتخاب کنند و نیز اینکه حق و قدرت تصمیم‌گیری در دست‌های اکثریت تولیدکنندگان، مصرف‌کنندگان، شهروندان باشد نه هیچ کس دیگر. آیا در این امر چیزی ارباب‌منشانه یا مستبدانه هست؟" (14)

چه ضمانتی وجود دارد که مردم گزینش‌های درست زیست محیطی را بخواهند گزید حتی اگر به قیمت ترک برخی از عادت‌های مصرفی‌شان باشد؟ چنین "ضمانتی" اصلاً وجود ندارد، جز این انتظار معقول که وقتی قدرت بت‌وارگی (فیتیشیسم) کالایی درهم شکست عقلانیت تصمیمات دموکراتیک چیره آید. البته احتمال اشتباه در گزینش‌های مردمی وجود دارد، اما چه کسی باور می‌کند که کارشناسان خود اشتباه نمی‌کنند؟ کسی نمی‌تواند تصور کند که چنین جامعه نوینی برپا شود، بدون آنکه اکثریت اهالی با مبارزات، خودآموزی‌ها و تجارب اجتماعی خود به سطح بالایی از آگاهی سوسیالیستی و زیست محیطی دست یافته باشند و این امر تصور این نکته را معقول می‌کند که اشتباهات جدی - از جمله تصمیماتی که با نیازهای زیست محیطی خوانایی ندارد - تصحیح شوند (15). در هر حال، آیا بدیل‌هایی - چون بازار کور، یا دیکتاتوری زیست محیطی "کارشناسان" - از فرآیند دموکراتیک، هر قدر هم که محدود باشد، خطرناک‌تر نیست؟

درست است که برنامه‌ریزی مستلزم وجود ارگان‌های اجرایی/تکنیکی است که به اجرا گذاردن تصمیمات به عهده آن‌هاست، اما آن‌ها اگر از پایین، تحت نظارت دموکراتیک دائمی باشند و شامل کارگرانی خودممدیر در یک فرآیند اداری دموکراتیک باشند، لزوماً برخورد اقتدارگرایانه نخواهند داشت. مسلماً نمی‌توان انتظار داشت که اغلب مردم همه اوقات فراغت خود را در خودمدیرویتی یا دیدارهای مشارکتی بگذرانند؛ به گفته ارنست ماندل "خودمدیرویتی مستلزم حذف هیأت‌های نمایندگی نیست، بلکه تصمیم‌گیری توسط شهروندان را با کنترل شدیدتر هیأت‌های نمایندگی توسط انتخاب‌کنندگان‌شان تلفیق می‌کند" (16).

"اقتصاد مشارکتی" مایکل آلبرت (و به تعبیر او *parecon*) در جنبش عدالت همگانی (*Global Justice*) موضوع بحث بوده است. هر چند در رهیافت عمومی او کاستی‌هایی جدی وجود دارد که به نظر می‌رسد از امور زیست محیطی غافل است و *'parecon'* را در برابر "سوسیالیسم" آن طور که از مدل بوروکراتیک و متمرکز شوروی فهمیده شده می‌گذارد، با وجود این، *'parecon'* وجوه مشترکی با آن گونه برنامه‌ریزی اکوسوسیالیستی که در اینجا پیشنهاد شده دارا است که عبارت است از مخالفت با بازار سرمایه‌داری و برنامه‌ریزی بوروکراتیک، اعتماد به خودسازماندهی ضد اقتدار گرایانه کارگران. مدل برنامه‌ریزی مشارکتی آلبرت مبتنی است بر یک ساختمان نهادینه پیچیده.

"کارگران و مصرف‌کنندگان مشترکاً تولید را، با بررسی کردن عمیق تمام نتایج آن، تعیین می‌کنند. هیأت‌های کمک به تصمیم‌گیری سپس بهای توصیه‌شده را برای تمام محصولات، عوامل تولید، از جمله نیروی کار و سرمایه ثابت، اعلام می‌کنند. این قیمت‌ها با تکیه بر قیمت‌های سال گذشته و تغییرات پیش‌آمده محاسبه شده‌اند. مصرف‌کنندگان (افراد، شوراها و فدراسیون شوراها) به پیشنهاد آن‌ها با پیشنهادهای

دیگری پاسخ می‌دهند که قیمت‌ها را به مثابه یک ارزیابی واقع‌بینانه از منابع، مواد، نیروی کار و آثار نامطلوب (از جمله آلودگی) و امتیازات اجتماعی که در ذات هر محصولی هست، به کار می‌گیرند. هم‌زمان، کارگران منفرد و نیز شوراها و فدراسیون-هاشان پیشنهادهای ویژه خود را عرضه می‌کنند. با اعلام آنچه در نظر دارند که تولید کنند و عوامل ضروری تولید، آن‌ها نیز با اتکا بر قیمت‌ها، به مثابه‌ی تخمین ارزش اجتماعی تولید و هزینه‌هایی که لازم دارد، پیشنهاد خود را عرضه می‌کنند. بر اساس پیشنهادهای اعلام شده توسط کارگران و مصرف‌کنندگان، شوراها تصمیم‌گیرنده می‌توانند اضافه تقاضا یا عرضه را برای هر کالا محاسبه کرده و در قیمت توصیه‌شده، بر اساس روشی که خود مورد یک توافق اجتماعی قرار گرفته، تجدید نظر کنند. شوراها نیز به نوبه خود در پیشنهادهاشان تجدید نظر می‌کنند [...] با توجه به اینکه هیچ‌کدام از این بازیگران نفوذی بیش از دیگری در روند برنامه‌ریزی ندارد، هم‌چنین با توجه به اینکه هرکدام از آن‌ها هزینه‌ها یا سودهای اجتماعی را با وزنه‌ای که مطابق با درجه شرکت آن‌ها در تولید و مصرف است می‌سنجند، این فرآیند در عین حال هم منصفانه است و هم کارآیی و خودگردانی به همراه می‌آورد" (17). این پاراگراف از روی نسخه فرانسوی ترجمه شد. م.]

مسأله عمده در برخورد به این برداشت — که ضمناً باید گفت "زیاد ساده" هم نیست، بلکه بی‌نهایت روی آن کار شده و گاه خیلی هم مبهم است — این است که به نظر می‌رسد "برنامه‌ریزی" را به نوعی مذاکره بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان درباره قیمت، منابع و فرآورده‌های تولید شده، عرضه و تقاضا تقلیل می‌دهد. برای مثال، شعبه شورای کارگران صنایع اتومبیل با شورای مصرف‌کنندگان دیدار خواهد کرد تا درباره قیمت‌ها بحث کند و عرضه را با تقاضا انطباق دهد. آنچه در اینجا نادیده گرفته می‌شود درست همان چیزی است که موضوع اصلی برنامه‌ریزی اکوسوسیالیستی-

ست؛ یعنی سازماندهی مجدد نظام حمل و نقل در عین کاهش شدید فضا برای اتومبیل‌های خصوصی. از آن‌جا که اکوسوسیالیسم مستلزم ناپدید شدن کل بخش‌های یک صنعت (تأسیسات اتمی برای مثال) و به جریان افتادن سرمایه‌گذاری‌های انبوه در بخش‌های کوچک یا کلاً غیرموجود (برای مثال، انرژی خورشیدی) است، چگونه می‌تواند با "مذاکرات تعاونی‌ها" بین واحدهای موجود و شوراها تولید و مصرف در باره "منابع" و "قیمت‌های توصیه شده" جور درآید.

مدل آلبرت ساختار فن‌آورانه و تولیدی موجود را بازتاب می‌دهد و بیش از حد "اقتصادگرا" است که بتواند مصالح سراسری جهانی، اجتماعی - سیاسی و اجتماعی - زیست محیطی اهالی را در مد نظر قرار دهد — بدین معنا که مصالح فردی آنان به عنوان شهروندان و موجودات انسانی نمی‌تواند به مصالح اقتصادی آنان به عنوان تولیدکننده و مصرف‌کننده تقلیل یابد. او نه تنها دولت را همچون یک نهاد کنار می‌گذارد - که یک جهت‌گیری قابل احترام است - بلکه به سیاست نیز به مثابه درگیری بین جهت‌گیری‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، زیست - محیطی، فرهنگی و تمدنی در سطح محلی، ملی و جهانی بی‌اعتناست.

این خیلی مهم است زیرا عبور از "پیشرفت ویرانگر" سرمایه‌داری به سوسیالیسم یک فرآیند تاریخی و یک تحول دائمی انقلابی جامعه، فرهنگ و ذهنیت‌هاست - و سیاست به نحوی که در اینجا تعریف شد جز جایگاهی مرکزی در این فرآیند نمی‌تواند داشته باشد. اهمیت دارد که در اینجا تأکید کنیم که چنین فرآیندی نمی‌تواند بدون تحول انقلابی ساختارهای اجتماعی و سیاسی و بدون پشتیبانی فعال اکثریت اهالی از برنامه‌ای اکوسوسیالیستی آغاز گردد. رشد آگاهی سوسیالیستی و هشیاری زیست محیطی فرآیندی است که عامل تعیین‌کننده در آن، تجربه مبارزاتی جمعی خود مردم

است که از درگیری‌های محلی و جزئی به سوی تغییر ریشه‌ای (رادیکال) جامعه سیر می‌کند.

این گذار نه تنها به شیوه نوینی از تولید و جامعه‌ای برابری طلب و دموکراتیک منتهی می‌شود، بلکه به یک شیوه زندگی بدیل، به تمدن نوین اکوسیسیالیستی می‌انجامد، فراسوی حاکمیت پول، فراسوی عادت‌های مصرفی که به طور مصنوعی توسط تبلیغات تولید می‌شود، و سرانجام فراسوی تولید بی‌حساب کالاها و غیرمفید و گاه زیانبار برای محیط زیست. برخی از جانبداران محیط زیست معتقدند که تنها چاره در برابر مولدگرایی متوقف کردن رشد در کلیه جوانب است یا جایگزین کردن آن با رشد منفی - که در فرانسه به آن *décroissance* می‌گویند که میزان بالا و افراطی مصرف اهالی را شدیداً کاهش می‌دهد با قطع نیمی از مصرف انرژی، با حذف خانه‌های فردی، شوقاژ مرکزی، ماشین‌های شستشو و غیره. از آنجا که چنین اقدامات شدید صرفه‌جویانه این خطر را به همراه دارد که با نارضایتی کامل اهالی روبرو شود، برخی از مدافعان "رشد منفی" از طرح شعار نوعی "دیکتاتوری زیست محیطی" ابائی ندارند (18). در برابر چنین نظرات بدبینانه، خوش‌بینان سوسیالیست معتقدند که پیشرفت فناورانه و استفاده از منابع نوین انرژی راه را برای رشد نامحدود و فراوانی نعمت‌ها می‌گشاید، به طوری که هرکس بتواند "برحسب نیازهایش" تأمین شود.

به نظر من، این هردو مکتب یک نوع درک کمی از "رشد" - چه مثبت، چه منفی - و توسعه نیروهای مولد دارند. اما موضع‌گیری سومی نیز هست که به نظر من مناسب‌تر می‌نماید و آن "تحول کیفی" توسعه است. منظور این است که به ائتلاف هول‌انگیز منابع توسط سرمایه‌داری که بر تولید گسترده فرآورده‌های بی‌فایده و/یا زیانبار استوار است پایان داده شود: صنایع تسلیحاتی مثال خوبی‌ست، اما بخش عظیمی از "کالاها" که در سرمایه‌داری تولید می‌شود با توجه به خصلت کهنه‌شوندگی

برنامه‌ریزی‌شان، هیچ فایده‌ای ندارند جز سود برای شرکت‌های بزرگ. مسأله، نه "مصرف افراطی" به طور انتزاعی، بلکه نوع مصرف حاکم که خصلت‌های اساسی آن عبارتند از مالکیت فخر فروشانه، ائتلاف انبوه، از خودبیگانگی سوداگرانه، انباشت سیری ناپذیر کالاها و خرید جنون‌آسای به اصطلاح کالاها و جدیدی که "مد" تحمیل می‌کند. یک جامعه نوین تولید را به سوی ارضاء نیازهای اصیل هدایت خواهد کرد، از چیزهایی که به عنوان نیازهای ابتدایی تعبیر می‌کنند مانند آب، غذا، لباس و مسکن که شامل خدمات اساسی هم می‌گردد مانند بهداشت، آموزش، حمل و نقل و فرهنگ. آشکار است که کشورهای جنوب که برآورده شدن این نیازها در آن‌ها بسیار دور از دسترس است، به نسبت کشورهای صنعتی پیشرفته نیازمند سطح بالاتری از توسعه هستند - مانند کشیدن خط آهن، ساختن بیمارستان، احداث سیستم‌های فاضل آب و زیربنای دیگر. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که این امر نتواند با سیستمی تولیدی به اجرا درآید که طبیعت‌دوست باشد و استوار بر انرژی نوشونده. این کشورها نیازمند تولید مقادیر زیادی مواد خوراکی برای تغذیه اهالی گرسنه خود خواهند بود ولی همان طور که جنبش‌های دهقانی که در مقیاس جهانی در شبکه *Via Campesina* (*) سازماندهی شده‌اند، طی سال‌ها مستدل و ثابت کرده‌اند، در این کشورها از طریق کشاورزی بیولوژیک مبنی بر واحدهای خانوادگی، تعاونی‌ها یا مزارع اشتراکی (کلکتیویست) بهتر می‌توان در تأمین غذا موفق شد تا از طریق شیوه‌های ویرانگر و ضد اجتماعی کشاورزی صنعتی - تجاری مبنی بر استفاده شدید از سم‌پاشی و تغییرات شیمیایی ژنتیک. به جای سیستم غول‌آسای مبنی بر وام و استثمار امپریالیستی منابع کشورهای جنوب توسط کشورهای سرمایه‌داری صنعتی، جریان کمک‌های فن‌آوری و اقتصادی باید از شمال به جنوب سرازیر شود بدون آنکه نیاز باشد مردم اروپا و آمریکای شمالی - آن طور که ظاهراً برخی از طرفداران زاهد و

پرهیزکار محیط زیست باور دارند- سطح زندگی خود را به مفهوم مطلق کلمه پایین آورند. در عوض، از مصرف سیری ناپذیری که نظام سرمایه داری دامن می زند، از کالاهایی که هیچ ربطی به هیچ نیاز واقعی ندارد رها خواهند شد، در حالی که مفهوم سطح زندگی تعریف دوباره ای خواهد یافت یادآور شیوه ای از زندگی که در واقع غنی تر است با مصرف کمتر.

نیازهای واقعی را از نیازهای ساختگی، غلط و قلبی چگونه باید بازشناخت؟ صنعت تبلیغات- که با دست اندازی به ذهن مردم نیازهای کاذب تولید می کنند- کلیه عرصه های زندگی بشر را در جوامع مدرن سرمایه داری مورد تهاجم خود قرار داده اند نه تنها تغذیه و تأمین لباس، بلکه ورزش، فرهنگ، دین، سیاست طبق قوانین آن ها شکل می گیرد. آن ها خیابان ها، صندوق نامه ها، پرده های تلویزیون، روزنامه ها، منظره ها را دائماً و به نحوی حيله گرانه اشغال کرده اند و تأثیری قطعی در شکل گیری عادت به ولخرجی- های متظاهرانه و مصرف کردن ناگزیر و بی اختیار از خود برجای می گذارند. علاوه بر اینها مبالغ نجومی و حیرت انگیزی از نفت، برق، ساعات کار، کاغذ، مواد شیمیایی و مواد خام تلف می کنند- که هزینه همه را مصرف کنندگان می پردازند- یعنی این شاخه از "تولید" نه تنها از نظر انسانی بی فایده است، بلکه مستقیماً با نیازهای واقعی اجتماعی در تضاد است. تبلیغات که یکی از ابعاد ناگزیر اقتصاد سرمایه داری است که هیچ جایی در جامعه ای که در حال گذار به سوسیالیسم است ندارد و جای آن را اطلاعات درباره کالاها و خدماتی خواهد گرفت که توسط انجمن های مصرف کنندگان فراهم می شود. معیار برای شناخت یک نیاز واقعی از یک نیاز ساختگی عبارت است از ادامه حیات آن پس از حذف تبلیغات. مسلم است که تا مدتی عادهای قدیمی مصرف سخت جانی خواهند کرد و البته هیچ کس حق ندارد به مردم بگوید که نیاز آنها

چیست. تغییر سرمشق های مصرفی فرآیندی تاریخی است، چنان که چالشی تربیتی و آموزشی نیز هست.

برخی کالاها و لوازم مانند اتومبیل شخصی مسائل پیچیده تری را بر می انگیزد. اتومبیل های شخصی باعث مزاحمت عمومی است و سالانه صدها هزار نفر در جهان از این طریق کشته و ناقص العضو می شوند. هوای شهرهای بزرگ آلوده می شود- با عواقب وخیمی که برای سلامتی کودکان و سالمندان به بار می آورد- چنانکه در تغییرات جوی هم تأثیر دارند. با وجود این، اتومبیل شخصی در شرایط کنونی سرمایه داری منطبق با نیازی واقعی است. تجارب محلی در برخی شهرهای اروپا با اداراتی که مسائل زیست محیطی را مد نظر دارند نشان می دهد که ممکن- و مورد قبول اکثریت اهالی- است که به تدریج نقش اتومبیل های شخصی به نفع اتوبوس و قطار محدود گردد. در یک فرآیند گذار به سوسیالیسم زیست محیطی که در آن وسائط نقلیه عمومی- چه روی زمین یا زیر آن- وسیعاً گسترش خواهد یافت و رایگان خواهد بود و در آن برای عابران پیاده و دوچرخه سواران جای خاصی در نظر گرفته می شود، نقش اتومبیل های شخصی از آنچه در یک جامعه بورژوا بر عهده دارند کمتر خواهد شد. توجه کنیم که در این گونه جوامع، اتومبیل شخصی حکم بتواره (فیتیش) پیدا می کند و با تبلیغات مستمر و تهاجمی هم چون نماد تشخص و برگه هویت به مردم حقنه می شود (در آمریکا تصدیق رانندگی حکم شناسنامه دارد) و مظهر زندگی شخصی، اجتماعی و جذابیت جنسی است (19). در انتقال به یک جامعه جدید بسیار ساده تر است که انتقال کالاها با کامیون- که باعث تصادفات وحشتناک و حد بسیار بالایی از آلودگی هوا می شود- به نحوی چشمگیر کاهش داده شود و به جای آن از قطار یا آنچه فرانسوی ها **ferroutage** می گویند (یعنی حمل کامیون ها از شهری به شهر دیگر

با قطار) استفاده شود. تنها منطق پوچ "رقابت" سرمایه‌داری است که رشد خطرناک سیستم کامیون‌ها را می‌تواند توضیح دهد.

بدبینان پاسخ خواهند داد: آری، اما افراد آرزوها و تمایلات نامحدودی دارند که باید کنترل، بررسی، محدود و اگر لازم شود ممنوع گردد و این ممکن است محدودیت‌هایی در برابر دموکراسی ایجاد کند. اما سوسیالیسم زیست محیطی بر انتظارات معقول استوار است که مارکس پیش از اینها بیان کرده است: اولویت در یک جامعه بدون طبقات و رها شده از خودبیگانگی سرمایه‌داری از آن "بودن" است نه "داشتن"، یعنی وقت آزاد برای شکوفایی شخصی از فعالیت‌های فرهنگی، ورزشی، نشاط و شوخی، علمی، لذت‌های جنسی، هنری و سیاسی، نه تمایل به تملک بی‌پایان محصولات. حرص تملک با فیتیشیسم کالایی که ذاتی نظام سرمایه‌داری است، با ایدئولوژی مسلط و تبلیغات توجیه می‌شود، اما هیچ چیز ثابت نمی‌کند که بخشی‌ست از "ذات جاودانه انسان". همان طور که ارنست ماندل تأکید کرده: "انباشت دائمی و روزافزون کالاها (با پایین آمدن "فایده‌نهایی آن (marginal utility) به هیچ رو عامل فراگیر و حتی مقدم برای رفتار انسانی نیست. گسترش یا رشد استعدادها و گرایش‌ها به خودی خود؛ حفظ سلامت و حیات؛ نگهداری کودکان؛ گسترش مناسبات غنی اجتماعی ... همه اینها آنگاه که نیازهای مادی اولیه ارضاء شده باشند، به انگیزه‌های عمده‌ای تبدیل می‌شوند" (20).

همان طور که گفتیم این بدان معنا نیست که به ویژه طی فرآیند گذار، بین ملزومات حفظ محیط زیست و نیازهای اجتماعی، بین اجبارهای زیست محیطی و ضرورت گسترش زیربنای پایه‌ای به خصوص در کشورهای فقیر، بین عادت‌های مصرف توده‌ای و منابع کمیاب، کشمکش درنخواهد گرفت. یک جامعه بدون طبقه جامعه بدون تضاد و کشمکش نیست. اینها گریز ناپذیر است. وظیفه برنامه‌ریزی

دموکراتیک در چشم‌اندازی اکوسوسیالیستی و رها شده از اجبارهای سرمایه و سودآوری، این است که آن مسائل را در گفتگوهای چندجانبه و باز که به تصمیم‌گیری توسط خود جامعه منجر می‌شود حل کند. وجود یک دموکراسی خودپو و مشارکتی تنها راه است نه برای اجتناب از خطاها، بلکه به منظور تصحیح آن‌ها توسط خود آن گروه اجتماعی (social collectivity).

آیا این یک اتوپی‌ست؟ در معنای ریشه‌شناختی واژه که همان "ناکجا آباد، آرمان-شهر" است، چیزی که در هیچ جا یافت نمی‌شود، البته آری؛ اما آیا اتوپی‌ها یعنی چشم‌اندازهای یک آینده بدیل، آرزو - انگاره‌های جامعه‌ای از طراز دیگر، خود عاملی ضروری برای هر جنبشی که بخواهد نظم مستقر را به چالش بگیرد نیستند؟ همان طور که دانیل سینگر در وصیتنامه ادبی و سیاسی خود "آینده متعلق به کیست؟" (Whose Millenium) در فصلی مؤثر و محکم تحت عنوان "آرمان‌شهر واقع بینانه" توضیح داده است:

"... اگر نظم حاکم به رغم شرایط موجود تا این اندازه مستحکم می‌نماید، اگر جنبش کارگری یا چپ به طور کلی، تا این حد زمین‌گیر و فلج است، به خاطر شکست در ارائه یک آلترناتیو رادیکال است. قاعده اساسی بازی این است که نه بنیادهای استدلال را زیر سؤال ببری نه پایه‌های جامعه را. تنها یک بدیل سراسری جهانی که از این قوانین انقیاد و تسلیم گسست کند می‌تواند به جنبش‌هایی گسترش واقعی ببخشد" (21).

آرمان‌شهر سوسیالیستی و زیست محیطی چیزی جز یک امکان عینی نیست؛ نه نتیجه ناگزیر تضادهای سرمایه‌داری است، نه "قوانین آهنین تاریخ". کسی نمی‌تواند آینده را پیشگویی کند مگر به شکلی مشروط: آنچه قابل پیشگویی‌ست این است که در غیاب یک تحول اکوسوسیالیستی، بدون یک تغییر ریشه‌ای در پارادایم تمدنی،

منطق سرمایه‌داری به خسارت‌های فاجعه‌بار زیست‌محیطی می‌انجامد که سلامت و حیات میلیون‌ها انسان و حتی شاید بقای نوع بشر را به مخاطره می‌اندازد.

رؤیای یک سوسیالیسم سبزداشتن و برای آن مبارزه کردن یا به تعبیری که بعضی گفته‌اند کمونیسیم خورشیدی بدین معنا نیست که برای رفم‌های مشخص و فوری نباید مبارزه کرد. بدون آنکه هیچ توهمی به یک "سرمایه‌داری تمیز" داشته باشیم باید کوشید کسب وقت کرد و بر دولت‌ها فشار آورد تا تغییراتی ابتدائی رخ دهد: ممنوعیت HCFCs [گازهای آلی که ملکول‌شان متشکل است از اتم‌های کلر، زغال، فلور و هیدروژن] زیرا لایهٔ اوزون را از بین می‌برند، متوقف کردن عمومی تغییرات ژنتیک در ارگانسیم کاهش گاز گلخانه‌ای به نحوی چشمگیر، همین طور قاعده‌مند کردن شدید ماهیگیری صنعتی و استفاده از مواد سمی و شیمیایی در تولید محصولات کشاورزی صنعتی، مالیات‌بستن بر اتومبیل‌های آلوده‌کنندهٔ هوا، گسترش هرچه بیشتر ترابری عمومی، جایگزینی تدریجی کامیون‌ها با قطار. اینها و موارد مشابه در دستور کار جنبش عدالت‌خواهی سراسری و فوروم‌های اجتماعی جهانی قرار دارند. این یک پیشرفت سیاسی نوین و مهم است که از تظاهرات سیاتل در 1999 به بعد، همسویی جنبش‌های اجتماعی و زیست محیطی را در مبارزه‌ای مشترک علیه نظام حاکم جهانی امکان پذیر ساخته است.

این خواست‌های فوری زیست محیطی اجتماعی (اکو-سوسیال) می‌تواند به یک فرآیند رادیکالیزاسیون بینجامد، به شرطی که چنین خواست‌هایی با مقتضیات "رقابت آمیز بودن" انطباق داده نشود. بر طبق منطقی که مارکسیست‌ها آن را "برنامهٔ گذار" می‌نامند هر پیروزی کوچک، هر پیشرفت جزئی بلافاصله به خواست بالاتری، به هدف رادیکال‌تری می‌انجامد. چنین مبارزاتی پیرامون موضوعات مشخص اهمیت دارند نه تنها بدین جهت که پیروزی‌های جزئی خود بخود مطلوب هستند، بلکه بدین جهت که

آگاهی زیست محیطی و سوسیالیستی را بر می‌انگیزند و نیز بدین لحاظ که فعالیت و خودسازماندهی را از پایین دامن می‌زنند: این هر دو ضروری و در واقع، پیش‌شرط‌های قطعی برای تغییر رادیکال یعنی انقلابی جهان‌اند.

تجربه‌های محلی مانند مناطق بدون اتومبیل در برخی شهرهای اروپا، تعاونی‌های کشاورزی ارگانیک که جنبش دهقانان بدون زمین (MST)* در برزیل پیشنهاد کرده یا بودجهٔ مشارکتی در پورتو الگره مطرح شد محدود هستند اما مثال جالبی از تغییر اجتماعی و زیست محیطی‌اند. با امکان دادن به شوراهای محلات که دربارهٔ اولویت‌های بودجهٔ خود تصمیم بگیرند، پورتو الگره — تا زمانی که چپ در انتخابات شهرداری سال 2002 باخت — به رغم محدودیت‌هایی که داشت شاید جالب‌ترین مثال برای "برنامه ریزی از پایین" بود (22). در هر حال، باید پذیرفت که حتی اگر اقدامات معدود مترقیانه‌ای توسط برخی رژیم‌های ملی صورت گرفته باشد، در مجموع، تجربهٔ چپ سانتریست یا ائتلاف‌های چپ/سبز در اروپا و آمریکای لاتین بیشتر مایوس‌کننده بوده و در چارچوب سیاست سوسیال لیبرالی انطباق با جهانی‌شدن سرمایه‌داری باقی مانده است.

هیچ تحول رادیکالی صورت نخواهد گرفت مگر آن‌که نیروهای پایبند به یک برنامهٔ رادیکال سوسیالیستی و زیست‌محیطی جایگاهی هژمونیک (به مفهومی که گرامشی از این واژه دارد) احراز کنند. به یک معنا تا آنجا که ما برای تغییر می‌کوشیم زمان به سود ماست، زیرا وضعیت جهانی محیط زیست هرچه بدتر می‌شود و خطرات هرچه نزدیک‌تر می‌گردد. اما از سوی دیگر، زمان از دست می‌رود زیرا طی چند سال — کسی دقیقاً نمی‌داند چه قدر — ضایعات ممکن است غیرقابل جبران باشد. هیچ دلیلی برای خوش‌بینی وجود ندارد: نخبگان مستقر حاکم بر سیستم بسیار نیرومنداند و نیروهای اپوزیسیون رادیکال هنوز اندک‌اند. اما آنها تنها نقطهٔ امید هستند برای آنکه "پیشرفت

ویرانگر " سرمایه‌داری متوقف شود. والتر بنیامین انقلاب‌ها را نه لوکوموتیو تاریخ، بلکه آنها را انسانی‌تری تعریف می‌کرد که برای متوقف کردن اضطراری قطار دسته‌ترمز را می‌کشد تا به قطار به قعر پرتگاه نیفتند... (23).

یادداشت‌ها:

- 1- ریچارد اسمیت: «ماشین سقوط محیط زیست» سرمایه داری، طبیعت و سوسیالیسم، دوره 16، شماره 4، سال 2005، ص 35.
- 2- کارل مارکس: کاپیتال ج. 1، [به آلمانی] صص 30-529. برای مطالعه تحلیلی قابل توجه از منطق ویرانگر سرمایه نک. به ژوئل کوول، دشمن طبیعت، پایان سرمایه داری یا پایان جهان؟، زدبوک، نیویورک، 2002.
- 3- جیمس آکونور: قضایای طبیعی. رساله‌هایی در باب مارکسیسم زیست - محیطی، گیلفورد پرس، نیویورک 1998، ص 278، 331.
- 4- جان بلامی فاستر مفهوم انقلاب زیست - محیطی را به کار می برد ولی توضیح می دهد که «یک انقلاب زیست - محیطی شایسته این نام در سطح کره ارض می تواند در چارچوب یک انقلاب گسترده تر اجتماعی- و من تأکید می کنم سوسیالیستی - بروز کند. چنین انقلابی، همان طور که مارکس تأکید می کرد، مقتضی آن است که تولید کنندگان متحد روابط سوخت و ساز بین انسان و طبیعت را به نحوی عقلانی تنظیم کنند... این انقلاب باید از ویلیام موریس یعنی از یکی از اصیل ترین و اکولوژیک ترین پیروان مارکس، از گاندی و دیگر چهره های رادیکال، انقلابی و ماتریالیست از جمله خود مارکس الهام بگیرد که سابقه تاریخی اش به اپیکور می رسد». (رک. به جان بلمی فاستر، «سازماندهی انقلاب زیست - محیطی» مانتلی ریویو دوره پنجاه و هفتم، شماره پنجم، 2005، صص 10-9).
- 5- برای نقد اکوسوسیالیستی «سیاست زیست - محیطی واقعاً موجود» - اقتصاد سبز، زیست محیطی رادیکال، منطقه گرایی زیست شناسانه و غیره، رک. به فصل هفتم از دشمن طبیعت اثر ژوئل کوول.
- 6- جان بلامی فاستر: اکولوژی مارکس، ماتریالیسم و طبیعت، انتشارات مانتلی ریویو، نیویورک 2000. [این کتاب به ترجمه اکبر معصوم بیگی به فارسی منتشر شده است، نشر دیگر، تهران 1382].
- 7- انگلس: آنتی دورینگ، انتشارات سوسیال، پاریس 1950، ص 318.
- 8- مارکس، کاپیتال ج. 3 و ج. 1 ص 92. می توان پروبلماتیک مشابهی را در مارکسیسم معاصر یافت. برای مثال، ارنست ماندل از یک «برنامه ریزی متمرکز اما دموکراتیک زیر نظر یک کنگره ملی متشکل از شوراهای متعدد کارگران که اعضای آنها از کارگران واقعی تشکیل شده باشند دفاع می کند». در نوشته های بعدیش، ماندل بیشتر به «تولید کنندگان \ مصرف کنندگان» مراجعه می دهد. ما در صفحات بعد به آثار او مراجعه می دهیم زیرا وی روشن بین ترین تئوریسین سوسیالیست برنامه

ریزی دموکراتیک است. اما باید گفت که تا اواخر سال های 1980 او موضوع زیست محیطی را در بخش محوری استدلال های اقتصادی اش ننگنجانیده بود.

9- ارنست ماندل برنامه ریزی را با عبارات زیر تعریف می کند: یک اقتصاد برنامه ریزی شده مستلزم آن است ... که منابع نسبتاً کمیاب جامعه به شکلی کور و بی هدف (به تعبیری «بدون اطلاع تولید کننده و مصرف کننده») و از طریق بازی قانون ارزش تقسیم نمی شوند، بلکه آگاهانه و طبق اولویت های از پیش تعیین شده منظور می گردند. در یک اقتصاد گذار که دموکراسی سوسیالیستی بر آن حاکم است، توده زحمتکش به نحوی دموکراتیک گزینش این اولویت ها را برعهده دارند (رک. به ارنست ماندل: اقتصاد دوره گذار، یاد شده ص 282).

10- از نقطه نظر توده کارگران، فداکاری هایی که توسط اقدامات خودسرانه بوروکراتیک تحمیل می شوند، به هیچ رو «قابل قبول تر» از فداکاری هایی نیستند که با مکانیسم های کور بازار تحمیل می گردند. اینها تنها دو شکل مختلف اند از یک از خودبیگانگی واحد (همانجا، ص 285).

11- کلودیو کاتس، اقتصاددان مارکسیست آرژانتینی در کتاب اخیرش درباره سوسیالیسم تأکید کرده است که برنامه ریزی دموکراتیک که از پایین، تحت نظارت اکثریت اهالی باشد «با تمرکز مطلق، دولتی شدن کامل، کمونیسم جنگی یا اقتصادی که طبق دستور برنامه ریزی شده باشد، نیست. لازمه گذار تقدم برنامه ریزی بر بازار است نه حذف متغیرهای بازار. ترکیب بین هر دو نمونه باید با هر موقعیت و هر کشوری منطبق شود. با وجود این، هدف فرآیند سوسیالیستی حفظ یک توازن جامد بین برنامه و بازار نیست، بلکه دامن زدن به زوال تدریجی نقش بازار است (رک به:

C. Katz, *El porvenir del Socialismo, Herramienta/Imago Mundi, Buenos Aires, 2004, p. 47-48).*

12- F. Engels, *Anti-Dühring*, op. cit., p. 349.

13- L. Kovel, *The enemy of nature*, op. cit., p. 349.

14- E. Mandel, *Power and money*, Verso, Londres, 1991, p. 209.

15- نظر ماندل این بود که «ما معتقد نیستیم که "همیشه حق با اکثریت است" [...] هرکسی اشتباه می کند. این امر درباره اکثریت شهروندان هم صادق است و نیز درباره اکثریت تولید کنندگان و اکثریت مصرف کنندگان. اما یک اختلاف پایه ای بین آنها و پیشینیان شان وجود دارد. در هر سیستمی از قدرت نابرابر... آنان که درباره استفاده از منابع تصمیمات غلط می گیرند همان کسانی نیستند که تاوان پیامدهای آن اشتباهات را می پردازند. اگر فرض کنیم که در جایی دموکراسی سیاسی واقعی، امکان گزینش های واقعی فرهنگی و اطلاعات وجود داشته باشد، دشوار است بتوان باور کرد که اکثریت ناپدید شدن جنگل ها [...] و فقدان خدمات در بیمارستان ها را بر تصحیح خطاهای رخ داده ترجیح

خواهد داد (ارنست ماندل: «دفاع از برنامه ریزی سوسیالیستی»، نیولفت ریویو، شماره 1، سال 1986، ص 204).

16- Mandel, *Power and Money*, p. 204.

17- Michael Albert, *Participatory Economics. Life After Capitalism*, London: Verso, 2003, p. 154.

18- For a selection of 'negative growth' texts see Majid Rahnema (with Victoria Bawtree), eds., *The Post-Development Reader*, Atlantic Highlands, N.J.: Zed Books, 1997, and Michel Bernard et al., eds., *Objectif Décroissance: vers une société harmonieuse*, Lyon: Editions Parangon, 2004. The main French theorist of 'décroissance' is Serge Latour, author of *La planète des naufragés, essai sur l'après-développement*, Paris: La Découverte, 1991.

19- ارنست ماندل نسبت به تغییرات سریع در عادات مصرفی مانند اتومبیل شخصی شکاک و مردود بود: «اگر به جای هر استدلال زیست محیطی و غیره، آنها یعنی تولیدکنندگان و مصرف کنندگان می خواستند سلطه اتومبیل شخصی خود را حفظ کنند و به آلوده کردن شهرهای خود ادامه دهند حق داشتند. تغییرات سمت گیری های مصرفی درازمدت غالباً کند پیش می رود - کم اند کسانی که باور کنند کارگران ایالات متحده دلبستگی خود را به داشتن اتومبیل شخصی در فردای انقلاب سوسیالیستی کنار خواهند گذاشت (ماندل: «در دفاع از برنامه ریزی سوسیالیستی ص 30). با اینکه ماندل حق دارد اصرار ورزد که تغییرات در مدل های مصرف نباید تحمیل شود، اما به تأثیری که یک سیستم حمل و نقل گسترده عمومی و رایگان از خود برجا می گذارد و با رضایت اکثریت شهروندان نسبت به محدود کردن رفت و آمد اتومبیل ها همراه است و - تا همین امروز در چندین شهر بزرگ اروپا عملی شده - کم بها می دهد.

20- ماندل: قدرت و پول، ص 206.

21- D. Singer, *Whose Millenium ? Theirs or Ours ?*, New York : Monthly Review Press, 1999, pp. 259-60. (A qui appartient l'avenir? Pour une utopie réaliste, Complexe, Bruxelles, 2004, p. 304-305).

22- EE S. Baierle, 'The Porto Alegre Thermidor', in *Socialist register* 2003.

23- Walter Benjamin, *Gesammelte Schriften, Volume 1/3*, Frankfurt: Surkamp, 1980, p. 1232.

*- جنبش جهانی دهقانان خرد و متوسط، دهقانان بی زمین، زنان و جوانان زحمتکش روستاها و مزدبگیران کشاورزی و خلق های بومی. رک. به: http://www.viacampesina.org/main_fr

یادآوری مترجم:

متن اصلی مقاله را مؤلف به انگلیسی نوشته و در نشریه **Socialist Register** شماره 43 سال 2007 منتشر شده است. ترجمه فرانسé آن با اصل تفاوت هایی داشت. مأخذ ما متن انگلیسی است اما در مواردی ترجمه فرانسé را که بیان بهتری داشت ملاک قرار داده ایم. ضمناً اصطلاحاتی مانند «نیروهای مولده» یا «دستگاه مولده» را، که غلط مصطلح است، گاه به کار برده ایم. با سپاس از حبیب ساعی به خاطر یاری ارزشمندش در ویراستاری.

دارند. یخچال‌های طبیعی چگونه بدون ذوب این لایه‌های همیشه یخی آب می‌شوند؟ تصویرهای کمی از بدترین حالت که در آن دمای کُره‌ی زمین 5-6 درجه‌ی سانتیگراد افزایش می‌یابد در دست است. دانشمندان تصویر ترسناکی را به دست می‌دهند. هم اکنون می‌دانیم که چه خطری بر فرازِ سرمان است - سیلاب‌های ناشی از بالا آمدنِ سطح دریاها، نه فقط در داکا و دیگر شهرهای ساحلی آسیایی بلکه در لندن، آمستردام، ونیز و نیویورک هم - بیابان‌گستری در مقیاس وسیع - کمبود آب آشامیدنی و بلاای طبیعی مکرر. این لیست ادامه دارد. ادامه‌ی زندگی بشر بر روی کُره‌ی زمین در دمای 6 درجه‌ی سانتیگراد بیش از دمای کنونی قابلِ تردید است. افسوس که سیاره‌ی دیگری نیست که بدانجا نقل مکان نماییم.

چه کسی مسئول این وضع بی سابقه در تاریخ بشر است؟ دانشمندان می‌گویند انسان - ها - جوابی درست ولی ناکامل. انسان‌ها چندین هزاره بر روی این سیاره زندگی کرده - اند ولی دی اکسید کربن در جو فقط در چند دهه‌ی اخیر به حدِ خطرناکی رسیده است. در واقع مسئول سیستم سرمایه‌داری است با منطق چرند و غیر عقلایی توسعه و انباشتِ نامحدودِ سرمایه - و جهت‌گیری وسواسی آن برای افزایش تولید کالا در پی سودِ بیش‌تر.

منطقِ کوتاه‌فکرانه‌ی بازارِ سرمایه با محاسبه‌ی کوتاه مدتِ سود و زیان ذاتاً با منطقِ محیطِ زندگی که بر اساس دوره‌های طبیعی بلندمدت عمل می‌کند متناقض است. موضوع این نیست که سرمایه‌ی بد بوم‌گش بر سر راه سرمایه‌ی خوب سبز مانع ایجاد می‌کند. این خود سیستم سرمایه است که با رقابتِ بیرحمانه - تقاضای بازدهی سرمایه‌گذاری و جستجوی سودِ سریع در کارِ نابودی تعادل اکولوژیکی (بوم - محیطِ زندگی) است.

تبلیغات، تهدیدی جدی برای سلامت محیط زیست

مایکل لوی (۱)

تغییرات اقلیمی ریشه‌های بحرانِ عالمگیر محیط زیست را در معرض دید همگان قرار داده است. نکته‌ی ابتدایی که باید مورد توجه قرار گیرد شتاب‌گیری تغییرات اقلیمی است، با شدتی بسیار بیش از آنچه پیش‌بینی شده بود. انباشتِ دی اکسید کربن، افزایش دما، آب شدنِ یخ‌های قطبی و یخچال‌ها، خشکسالی و سیل در حال فزونی اند، و کلیه‌ی تحلیل‌های علمی پیشین، قبل از آن که مُرکبشان خشک شود به تحلیل‌های بسیار خوشبینانه تبدیل می‌شوند. در پیش‌بینی یک - دو و یا سه دهه‌ی آینده، بالاترین برآورد بلاای طبیعی، بیش‌تر و بیش‌تر به حداقل‌های پذیرفته شده تبدیل می‌گردند.

باید اضافه کرد که عوامل تقویت‌کننده، که بسیار کم مورد مطالعه قرار گرفته‌اند و امروزه خطرِ یک جهشِ کیفی در اثراتِ گازهای گلخانه‌ای را به نمایش می‌گذارند، گرمایش زمین را به مرزهای خارج شدن از کنترل هدایت می‌کنند.

هنوز 400 میلیارد تُن دی اکسید کربن زیر لایه‌های همیشه یخی زمین نهفته است که مناطق قطبی بدون درخت را، که از کانادا تا سیبری گسترده است، منجمد نگه می‌-

علیرغم شیفتگی به خرافه‌پرستی تولید کالایی و خود-تنظیم‌گردانی اتوماتیک اقتصاد چنانچه اقتصاددانان نئولیبرال ادعا می‌کنند چیزی که در خطر است ظهور اقتصاد عادلانه است. اقتصاد عادلانه به معنای سیاست‌های اقتصادی بر پایه‌ی معیارهای غیر پولی و معیارهای فرا-اقتصادی، چنانچه ای. پی. تامپسون (2) پیشنهاد می‌کند "تلفیق دوباره‌ی اقتصادیات با ملاحظات زیست محیطی، اجتماعی و سیاسی آن." اصلاحات جزئی به کلی نارسا هستند. چیزی که لازم است جایگزینی عقلانیت خرد معیارهای سوددهی با عقلانیت کلی زیست محیطی و اجتماعی است به این معنا که تمدن باید مطابق نمونه‌ی جدیدی عمل کند. این بدون دگرگونی تمام و کمال جهت‌دهی فن-آوری در مسیر جایگزینی منابع موجود انرژی با منابع غیرآلاینده و قابل تمدید مثل انرژی خورشید و باد غیر ممکن است. بنابراین اولین سوالی که باید جواب داده شود کنترل بر وسایل تولید و برتر از همه تصمیم‌گیری‌های سرمایه‌گذاری و انتخاب فن-آوری است که باید از بانک‌ها و دیگر شرکت‌های بزرگ گرفته شود و به امر مصلحت عمومی تبدیل شود.

البته تغییر رادیکال در آن واحد باید شامل تولید و مصرف گردد. مشکل تمدن صنعتی سرمایه‌داری مصرف زیاده از حد توده‌های مردم نیست (چنانچه مکرراً توسط کارشناسان محیط زیست عنوان می‌گردد) و راه حل مشکل محدودسازی کلی مصرف نیست (حتی در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی). مشکل، نوع غالب مصرف بر اساس نیازهای غیر ضروری است که نتیجه‌ی افاده فروختن، اتلاف و کالاپرستی اند. آنچه مورد نیاز است تولید برای ارضای نیازهای اصلی است که نیازهای انجیلی نیز نامیده می‌شوند که شامل غذا، آب، مسکن و پوشاک است. این نیازهای واقعی چگونه می‌توانند از همتایان به ظاهر مهم (ولی بی ارزش) متمایز گردند؟ با توجه به این واقعیت که گروه اخیر به کمک سیستم دستکاری فکری معروف به تبلیغات تولید می‌گردند. بر

خلاف ادعای ایدئولوژی بازار آزاد عرضه پاسخ به تقاضا نیست. شرکت‌های سرمایه‌داری به وسیله‌ی اصول بازاریابی، حقه‌های تبلیغاتی و کهنگی طرح‌ریزی شده‌ی کالاها، تقاضای لازم برای تولیدات‌شان را به وجود می‌آورند. تبلیغات با اختراع نیازهای غلط و با تحریک شکل‌گیری عادات اجباری مصرفی که کاملاً شرایط لازم برای حفظ تعادل اکولوژیکی سیاره را نادیده می‌گیرد نقشی اساسی در تولید تقاضای مصرف ایفا می‌نماید. معیاری که با آن نیاز واقعی و تصنعی را می‌توان تشخیص داد، دوام نیاز و تقاضا برای کالا بدون کمک گرفتن از تبلیغات است. مصرف کوکاکولا یا پپسی تا کی به درازا می‌کشد اگر تبلیغات سرسخت برای آن‌ها حذف گردد؟ چنین نمونه‌هایی می‌توانند بی حد باشند.

البته، بدبین‌ها جواب خواهند داد که افراد با میل بی پایان و اشتیاق برانگیخته می‌شوند و آن‌ها هستند که باید کنترل گردند. امید به تغییری نمونه‌وار در تمدن در واقع بر پایه‌ی شرطی است که به قول مارکس در جامعه‌ی رها شده از سرمایه‌داری ارضای انسان‌ها بیش‌تر از کانال فعالیت‌های فرهنگی، ورزشی، جنسی، سیاسی، هنری و تفریحات تحقق می‌یابد تا انباشت بی حد دارایی و کالا. نوع انباشت ترغیب شده توسط مصرف پرستی، جزئی ذاتی از سیستم سرمایه‌داری است که هیچ ارتباطی با طبیعت جاودانه‌ی بشری ندارد.

در حالی که سرمایه‌داری در شکل نئولیبرال و جهانی شده‌ی کنونی‌اش در جستجوی کالایی کردن دنیا است تا هر چیزی اعم از زمین، آب، هوا، موجودات زنده، بدن انسان، روابطی انسانی، عشق و مذهب را به کالا تبدیل کند، تبلیغات با وادار ساختن انسان‌ها به خدمت‌گزاری به اهداف تجاری سرمایه، کار فروش این کالاها را به عهده می‌گیرد. سرمایه‌داری در کل و تبلیغات به عنوان مکانیسم اصلی فرمانروایی آن - هر دو - کاهش هر ارزشی تا حد پول، انباشت نامحدود کالا - سرمایه و فرهنگ مصرف‌گرایی را

به بُت تبدیل کرده‌اند. عقلانیتِ سیستمِ تبلیغات و سیستمِ سرمایه‌داری صمیمانه به هم مرتبط و هر دو ذاتاً منحرف‌اند.

تبلیغات چشم‌اندازِ فکر را همانند چشم‌اندازِ شهر و روستا می‌آلاید. مغز را همانند صندوقِ پستی انباشته می‌سازد. سلطه‌اش را بر مطبوعات، سینما، تلویزیون و رادیو تحمیل میکند. هیچ چیزی را یارای فرار از نفوذِ مخرب و نابودگرش نیست. تبلیغات امروزه بر ورزش، مذهب، فرهنگ، روزنامه‌نگاری، ادبیات و سیاست حکم می‌راند. همه‌ی این‌ها به روش، سبک، مُتد و شیوه‌ی تبلیغی منتشر می‌گردند. در ضمن، همیشه و بی وقفه با تبلیغات به ستوه آمده‌ایم - بدون توقف - بدون آتش بس - سخت‌گیرانه و بدون تعطیلی ما را دنبال کرده و موردِ هجوم قرار می‌دهد. در شهر و روستا، در خانه و خیابان - از صبح تا غروب - در تمام طولِ هفته و تمامی طولِ سال - از گهواره تا گور. تبلیغات چیزی جز یک ابزار نیست که سرمایه به وسیله‌ی آن تولیدش را عرضه، اجناسِ بنجلش را تخلیه، سودِ سرمایه‌گذاری‌اش را تأمین، حاشیه‌ی سودش را بیش‌تر و بخش‌هایی از بازار را به تسخیر در می‌آورد. تبلیغات در خلأ اتفاق نمی‌افتد. بخشی اساسی و از چرخ دنده‌های اصلی سیستمِ تولید و مصرفِ سرمایه‌داری است. بدون سرمایه‌داری تبلیغات دلیلی برای حیات ندارد و نمی‌تواند حتی برای لحظه‌ای در جامعه‌ی پسا- سرمایه‌داری دوام آورد. برعکس، سرمایه‌داری بدون تبلیغات حالتِ ماشینی را دارد که لای چرخ دنده‌هایش پر از شن است.

اجازه دهید به طور گذرا اضافه کنیم که گرچه تبلیغات در اقتصادهای برنامه‌ریزی شده که با فروریزی دیوار برلین از هم پاشیدند وجود نداشت، در آن‌ها تبلیغاتِ دروغین سیاسی حاکم بود که کم‌تر از تبلیغاتِ تجاری جوامع سرمایه‌داری غیر انسانی نبود و در گذار به جوامعِ پُست- سرمایه‌داری باید از آن پرهیز کرد. تبلیغاتِ تجاری فراگیر امروزه به طور گریزناپذیری با سرمایه‌داری درهم تنیده‌اند. این شرکت‌های سرمایه-

داری اند که کارزارهای تبلیغاتی را طراحی - تغذیه‌ی مالی و از آن سود می‌برند. حمایت مالی تبلیغاتی، به عبارتی آلودنِ روزنامه‌ها، تلویزیون، رقابت‌های ورزشی و وقایع فرهنگی با تبلیغات است. تبلیغات نقشِ سخنگوی پر سرو صدا، کارچاق کن و خدمتگزارِ مشتاقِ علایق سرمایه را بازی می‌کند. رئیس اجرایی تلویزیون فرانسه توضیح می‌دهد که "هدف ما فروش کوکاکولا در تمام طول مدتی است که مغز بینندگانمان را در اختیار داریم." سرمایه‌داری و تبلیغات به طور جدایی‌ناپذیری درهم تنیده، خالق و مشوقِ کالایی کردنی دنیا، تجاری کردنِ روابطِ اجتماعی و آلودن روح به پول‌اند.

با این اوصاف تأثیر تبلیغات بر محیطِ زیست چیست؟ "اتحاد برای سیاره" حق دارد که از استفاده از تبلیغات برای مباحثِ گول زدنِ زیست محیطی که می‌خواهد هر چیزی را سبزشویی کند ناراحت باشد از جمله نیروگاه‌های برق اتمی - ارگانسیم‌های از نظر ژنتیکی دستکاری شده - اتومبیل‌ها و به زودی - چرا که نه - حمل و نقل جاده‌ای. برای مخالفان تبلیغات این‌ها اخبار جدیدی نیستند: ما مدت‌ها است که می‌دانیم که تبلیغات به راحتی نفس کشیدن دروغ می‌گوید. نه به دلیلِ نقص اخلاقی دست‌اندر کارانش، بلکه به خاطرِ طبیعتِ ذاتاً منحرفِ سیستمِ تبلیغات. سر در گم کردن و دستکاری آگاهی تنها توجیه وجودی آن است. تبلیغاتِ راستگو جانوری است به نایابی تمساحِ علفخوار. اعتبار و تأثیر "اداره‌ی صداقت در تبلیغات" که تماماً از نمایندگان شرکت‌های بزرگ تبلیغاتی تشکیل شده است، بیش از اعتبار و تأثیر "اداره‌ی سلامتی مرغانِ خانگی" که وسیله‌ی نمایندگانِ معتبر "انجمنِ برادری روباهان" اداره می‌شود نیست. تبلیغاتِ "سبز" فقط نوکِ کوه یخ است. بیش‌تر به دلایلِ اساسی و ساختاری است که ماشین تبلیغات دشمنِ خطرناکِ محیطِ زیست است. به دو دلیل زیر توجه

نمایید؛

1 - تبلیغات اتلاف وسیع و وحشتناک منابع محدود کره‌ی زمین است. هزینه‌ی تبلیغات فقط در فرانسه سالانه بالغ بر ده‌ها میلیارد یورو است که بیش از بودجه‌ی دولتی بسیاری از کشورهای آفریقایی است. با چنین مبلغی می‌توان هزاران مرکز نگهداری از کودکان، بیمارستان، مدرسه و خانه ساخت و مشکل بیکاری را حل کرد. می‌توان کمک‌های بزرگ مقیاس به جهان سوم کرد. چند میلیون هکتار از جنگل‌های زمین هر ساله نابود می‌گردد تا چاپ مدام افزایش‌دهنده‌ی بروشورهای تبلیغاتی که صندوق‌های پستی ما را انباشته می‌کنند ممکن گردد یا تابلوهای تبلیغاتی و پوسترهایی که دیوار شهر و روستاهای ما را پوشانده‌اند تهیه گردد. چند صد میلیون کیلو وات ساعت برق هر ساله مصرف می‌گردد تا تابلوهای نئون زینتی را در شهرها از شانگهای گرفته تا نیویورک و پاریس تغذیه نماید؟ چندین تن اشغال از این عملیات بر جای می‌ماند و علی‌غیرالنهاییه؟ صدمات، گرچه محاسبه‌ی کمی‌اشان سخت است، عظیم اند. این اتلاف عظیم در خدمت چه هدفی است؟ که مردم را راضی کنند که یک پودر رختشویی از دیگری بهتر است؟ این با عقل سلیم جور در می‌آید؟ البته که نه، ولی برای آگهی‌دهندگان سودآور است. اگر می‌خواهید بخشی از اقتصاد را که به آسانی می‌تواند حذف شود، بدون آنکه کوچک‌ترین زبانی به توده‌های مردم برساند و هزینه‌های سنگین انرژی و موادخام مصرفی آن حذف گردد، نام ببرید بدون شک صنعت تبلیغات به ذهن متبادر می‌گردد. این بدون شک به بیکاری تعداد زیادی از شاغلین این صنعت منجر می‌گردد که بجای محکوم کردن‌شان به بیکاری می‌توان از آن‌ها به طور مفیدی در شغل‌های "سبز" استفاده کرد.

2 - همه‌ی کارشناسان محیط زیست در محکوم کردن مصرف‌گرایی کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری غرب به مثابه یکی از علل اصلی مصیبت اکولوژیکی که ما را

تهدید می‌کند متفق القولند، ولی نمی‌دانند چگونه شرایط را تغییر دهند؛ با دادن احساس گناه به خریداران؟ با نطق‌هایی در ثنای صرفه‌جویی؟ با تبدیل زندگی افراد به نمونه‌ی ریاضت کشی؟ همه‌ی این‌ها اقدامات مشروعی اند اما در مقیاس توده‌های مردم تأثیر بسیار محدودی دارند و حاوی این ریسک اند که در حالات بخصوصی اشتیاق مردم به تبعیت از الزامات زیست محیطی را کاهش می‌دهند. تغییر در عادات مصرف یک روزه اتفاق نمی‌افتد بلکه روندی اجتماعی است که سال‌ها به درازا می‌کشد. این نه می‌تواند از بالا تحمیل شود و نه می‌تواند به امید حسن نیت پرهیزکارانه‌ی اشخاص رها گردد. این تغییر نیازمند مبارزه‌ی سیاسی است که در آن مسئولین نقش فعالی در آموزش توده‌ها داشته، اما عاملی اصلی تغییر آموزش و مبارزه‌ی انجمن‌های مصرف‌کنندگان، اتحادیه‌ها، جنبش‌های زیست محیطی و (چرا نه؟) احزاب سیاسی است. یکی از خطوط مقدم این نبرد سرنوشت‌ساز جنگ برای توقف کامل و مسلّم امپریالیسم تبلیغاتی است که کار عظیمش استعمار ذهن و رفتار ما است که در تأثیرات هولناکش نمی‌توان مبالغه کرد.

چنانچه دیده‌ایم تبلیغات از عوامل اصلی مصرف‌زیاده از حد جوامع مدرن است، مسئول تمایل غیر عقلایی به جمع کردن کالاهای غیرضروری یا به عبارتی الگوی غیر قابل‌ادامه‌ی مصرف. مصرف‌وسواسی یکی از موتورهای محرک روند توسعه و رشد نامحدود است که همیشه مشخصه‌ی جوامع مدرن سرمایه‌داری بوده و اکنون ما را با سرعتی مدام فزاینده به سوی پرتگاه گرمایش کره‌ی زمین می‌برد. به همین علت اتفاقی نیست که ناشر یکی از مجلات خلاق که نگران تأثیرات تبلیغات است "مجله‌ی ادباسترس (3)" در سال‌های اخیر انتشار مجله‌ی زیست محیطی "رشد- معترضان وجدانی (4)" را نیز شروع نموده است که می‌گوید؛ فشار تبلیغات و رشد نامحدود دو

عامل جدایی‌ناپذیر سیستم و دو منبعی‌اند که انباشت سرمایه از آن‌ها تغذیه می‌کند، و ادامه می‌دهد که تغییر الگوی مصرف کنونی ارتباط نزدیکی با مبارزه علیه تبلیغات دارد. مردم چگونه می‌توانند قانع شوند که عادات مصرفی ناسازگار با تعادل اکولوژیکی را ترک گویند بدون آنکه ضربه‌های مداوم تبلیغات که آنان را شب و روز به خرید بیشتر و بیشتر تحریک و تشویق می‌کند متوقف گردد؟ مردم چگونه می‌توانند از فرهنگ آشکارا مصرفی که به آنان می‌گوید که فقط با خرید و نمایش باصطلاح محصولات استثنایی می‌توانند هویت‌شان را ثابت کنند رها شوند بدون آنکه از شر تبلیغاتی خلاصی یابند که بدون وقفه این فرهنگ خیالی را واقعی جلوه می‌دهد؟ اجتماع چگونه می‌تواند از شر دیکتاتوری "مد" که کهنه شدن سریع کالاها را ایجاب می‌کند خلاصی یابد بدون آن که انباشتن مغز با تبلیغات و شستشوی مغزی مردم متوقف شود؟ چگونه می‌توان به ستم‌گری "مارک‌ها" و وسواس عصبی به "آرم‌ها" پایان داد بدون آن که تلاش ترسناک همیشگی سیستم تبلیغاتی برای جراحی و تسخیر مغزهایمان را در هم بشکنیم؟ رفتار وسواسی مصرفی جوامع پیشرفته‌ی صنعتی نه نماینده‌ی "طبیعت بشری" و نه نماینده‌ی تمایل مادرزادی افراد به مصرف بیشتر و بیشتر است. هیچ رفتاری مشابه این در تاریخ بشر در جوامع ماقبل سرمایه‌داری وجود نداشته است. این رفتار خاص سرمایه‌داری مدرن و جزئی جدایی‌ناپذیر از ایدئولوژی بت‌پرستانه و آئین پرستش کالا است که توسط سیستم تبلیغاتی دامن زده می‌شود. و آنچه که تولید می‌کند فقط تمنای به دست آوردن این یا آن کالا نیست، یک فرهنگ، نگرش جهانی، عادت و رفتار یا به طور خلاصه یک شیوه‌ی زندگی است. به جای واداشتن افراد به تنزل استانداردهای زندگی و یا کاهش مصرف‌شان (مسیری کوتاه و صرفاً کمیتی)، چیزی که نیاز است ایجاد شرایطی است که در آن مردم می‌توانند به تدریج نیازهای واقعی‌شان را دریابند و کیفیتاً راه‌های مصرف‌شان را تغییر

دهند. برای مثال؛ با انتخاب بیش‌تر فرهنگ، آموزش، سلامت و بهبود مسکن به جای خرید ابزارهای نو- به عبارتی با روی آوردن به کالاهای مفید جدید با ابعاد محدودتر - برای این امر توقف فشار تبلیغات یک شرط ضروری است. البته این به تنهایی کافی نیست. برای مثال کالای معروف جامعه‌ی فوردیست را در نظر بگیرید - وسیله‌ی نقلیه‌ی خصوصی - که زیانش برای محیط زیست در کل با آلودن هوا، آسفالت کردن سطح بیش‌تری از کره‌ی زمین و برتر از همه بار آوردن تغییرات اقلیمی از طریق صعود بیش‌تر دی‌اکسید کربن نیازی به اثبات ندارد. کاهش مستمر وسیله‌ی نقلیه‌ی شخصی در شهرهای مان- با تصمیم دموکراتیک جمعی- فقط در صورتی می‌تواند به طور موفقیت‌آمیز تحقق یابد که به موازات توقف تبلیغات مداوم و دروغین برای وسیله‌ی نقلیه‌ی شخصی برنامه‌ریزی شهری به طور موثر شیوه‌های نقلیه‌ی جایگزین مانند وسایل نقلیه‌ی عمومی، استفاده از دوچرخه و پیاده‌روی را تشویق نمایند. تبلیغات از چرخ دنده‌های اصلی مارپیچ جهانی مدام فزاینده و بسط‌یابنده‌ی تولید - مصرف- انباشت سرمایه‌داری نئولیبرال است. مارپیچی که نیروی اصلی تنزل کیفی محیط زیست (با نرخ تصاعدی هندسی) است که ما را از طریق تغییرات اقلیمی به مصیبتی که در تاریخ بشر نظیر ندارد رهنمون گردیده است. تبلیغات در واقع نقش روغنکاری چرخ‌های سیستمی را ایفا می‌کند که در چند دهه‌ی آینده زمین را برای بشر غیر قابل سکونت می‌گرداند.

درس اخلاقی این نوشته اینست؛ دنیای دیگری و راهی تخیلات سرمایه‌داری، کالا پرستی و تبلیغات ممکن است. ولی ما نمی‌توانیم منتظر رسیدن آن بمانیم. مبارزه برای یک فرهنگ متفاوت این‌جا و اکنون باید شروع گردد. هر تلاشی برای محدودیت تهاجم تبلیغات- تا روزی که بتوانیم به کلی از شر آن خلاص شویم- یک وظیفه‌ی

زیست محیطی و یک الزام سیاسی و اخلاقی برای همه‌ی آنانی است که امیدوارند محیط زیست طبیعی را از نابودی نجات دهند. نبرد برای الگوی تمدن متفاوت دقیقاً از مسیر چنین ابتکاری می‌گذرد. از این به بعد، ما برای متوقف کردن دیوانگی تبلیغات مبارزه می‌کنیم به همان طریقی که جنبش ضد سرمایه‌داری برای اقداماتی از قبیل مالیات توبین (که ترمزی بر اشتهای سیری‌ناپذیر سرمایه است) بسیج می‌گردد. هر موفقیتی که از طریق عمل جمعی حاصل آید- ولو محدود- گامی در جهت صحیح است. مهم‌تر از آن پیشرفتی در مسیر آگاهی یابی و خود-سازماندهی مردم است که شرط اصلی فرارفتن از سیستم است.

منبع: مانتلی ریویو

یادداشت‌ها:

- 1 -Michael Lowy
- 2-E.P. Thompson
- 3 -Adbusters
- 4-Growth – Conscientious Objectors

تن گاز CO_2 اکنون در یخبندان دائمی محبوس اند. این توندرای یخ بسته که از کانادا تا سبیری گسترش یافته، اگر یخچال‌ها رفته رفته ذوب شود، چرا یخبندان دائمی ذوب نشود؟ به تقریب سناریوی بدتر، یعنی درجه حرارتی فراتر از ۲-۳ درجه وجود دارد. دانشمندان از برپایی جدول‌های فاجعه‌بار می‌پرهیزند. بدیهی است، اکنون از خطرهایی که در کمین ماست، آگاهیم: بالا رفتن سطح دریا و جاری شدن سیل‌ها نه فقط در آکا و دیگر شهرهای کنار دریای آسیا، بلکه هم چنین در لندن و نیویورک، کویری شدن منطقه‌ها در مقیاس بسیار بزرگ، نبود آب آشامیدنی، فاجعه‌های پی در پی "طبیعی" (گردبادها، سونامی‌ها و غیره) در شمار این خطرها هستند. در این زمینه می‌توان فهرست بلندی پیش رو نهاد و در سطح معینی از گرما- در مثل شش درجه- آیا زمین برای نوع ما سکونت‌پذیر خواهد بود؟ شوربختانه، ما سیاره یدکی در کیهان شناخته شده ستاره‌شناسان در اختیار نداریم.

بحران اکولوژیک و دگرگونی جوی

پاسخگوی این وضعیت بی سابقه در تاریخ بشریت کیست؟ دانشمندان "انسان" را پاسخگو می‌دانند. این پاسخ درست است، اما اندکی کوتاه است: انسان هزاران سال است که روی زمین زندگی می‌کند؛ اما تمرکز CO_2 تنها طی چند دهه رفته رفته به یک خطر تبدیل شده است. به عنوان مارکسیست پاسخ ما این است: این خطا بر عهده سیستم سرمایه‌داری، منطق پوچ و نا عقلانی توسعه و انباشت بی انتها و تولیدگرایی آن به وسوسه جستجوی سودها است.

بنابر این، پیشنهادها، راه‌حل‌ها، بدیل‌های پیشنهادی توسط "مسئولان" نخبگان سرمایه‌دار مدیر، کدام اند؟ در این باره کم گفته شده است که آن‌ها در بلندای مصاف نیستند. گاهی آن‌ها نزدیک به چیز خنده دارند؛ وقتی می‌گویند در واپسین نشست

بحران اکولوژیک، سرمایه‌داری و آلترموندیالیسم

یک دیدگاه اکو سوسیالیستی

برگردان: م. ت. برومند (ب. گیوان)

"بحران اکولوژیک سیاره‌ای با پدیده دگرگونی جوی چرخش قطعی پیدا کرده است. پاسخگوی این وضعیت بی سابقه در تاریخ بشریت کیست؟ به عنوان مارکسیست پاسخ ما این است: این خطا بر عهده سیستم سرمایه‌داری، منطق پوچ و نا عقلانی توسعه و انباشت بی انتها و تولیدگرایی آن به وسوسه جستجوی سودها است."

بحران اکولوژیک سیاره‌ای با پدیده دگرگونی جوی چرخش قطعی پیدا کرده است. نخستین ترازنامه منفی عبارت از این است: همه چیز بیش از پیش شتاب می‌گیرد. انباشت گاز کربنیک، بالا رفتن درجه حرارت، ذوب شدن یخ‌های قطب‌ها و "برف‌های همیشگی"، خشکسالی‌ها، جاری شدن سیل‌ها: کوتاه سخن، همه چیز شتاب‌مندان، پیش می‌تازد. ترازنامه‌های دانشمندان به محض این که مرکب سندهای‌شان خشک می‌شود، بسیاری از خوش‌بینی‌های‌شان رنگ می‌بازد. اکنون آن‌ها برای پیش‌بینی‌های ده، بیست، سی سال آینده به دوربین‌های بسیار پیشرفته توسل می‌جویند. به این‌ها باید برخی خطرهای کم‌تر بررسی شده را افزود که البته، خطر برانگیختن جهش کیفی در زمینه تأثیر فشار و لغزش کنترل‌ناپذیر گرم شدن سیاره را در بر دارد. ۴۰۰ میلیارد

گروه ۸ (ژوئن ۲۰۰۷)، این دیدار ساختگی قدرت‌های جهان خودنمایانه تصمیم گرفت با موافقت جرج بوش، اتحادیه اروپا، ژاپن و کانادا - آلوده‌کنندگان مهم سیاره - پیشنهاد کاهش انتشارهای گاز CO_2 را "به طور جدی مورد توجه قرار دهند". آیا این شگفت‌انگیز نیست؟ وانگهی نیکولا سارکوزی با هیاهو از متقاعد شدن جرج دبلیو بوش در گنجاندن واپسین قید "به طور جدی" را در قطعنامه تبریک گفته است."

یک نمونه روشنگر دیگر: آب شدن یخچال‌های منطقه‌های قطب شمال بسی بیش از پیش‌بینی‌ها شتاب گرفته است؛ به طوری که واپسین بررسی‌های علمی (در اکتبر ۲۰۰۷) ذوب شدن کامل آن‌ها را نه بیش از ۲۰۵۰، بلکه نزدیک به ۲۰۲۰ پیش‌بینی می‌کنند! این رویداد نتیجه‌های فاجعه بار خواهد داشت. از یک سو، یک نتیجه، پس رفتن مواد تغذیه است. وانگهی در حالی که یخ مانند آینه گرمای خورشید را بازتاب می‌دهد، دریا یا زمین آن را جذب می‌کنند و بدین ترتیب دگرگونی جو را شدت می‌دهند. از سوی دیگر، خطر ممکن بالارفتن سطح دریا، همه کشورها را در آب فرو می‌برد (بنابر گزارش اتحادیه اروپا یک خطر دائمی در کمین هلند است). بنابراین، دولت‌های هم مرز منطقه، ایالات متحد، روسیه و کانادا چه خواهند کرد؟ آن‌ها پیرامون لشکرکشی نظامی میهن پرستانه! نقشه منطقه‌های فرمانروایی مربوطشان به منظور بهره‌برداری آینده از نفت که اکنون زیر یخچال‌ها مدفون اند، با هم در کشمکش اند.

موافقت‌نامه‌های کیوتو، گفتار دولت‌های (بورژوازی) "آگاه‌تر از دیدگاه اکولوژیک چه می‌گویند؟ دستگاه مرکزی آن، "قرارداد حقوق انتشار" کارکرد حزن‌انگیز- خنده‌داری را برملا کرده است: سهمیه‌های انتشار که توسط "مسئولان" تقسیم شد، آنقدر سخاوتمندانه بود که همه کشورها سال ۲۰۰۶ را با مازادهای مهم "حقوق انتشار" سپری کردند. نتیجه: بهای هر تن CO_2 از ۲۰ یورو در ۲۰۰۶ اکنون به کم‌تر از یک یورو سقوط کرد. . . هم چنین باید از واپسین داروی معجزه که توسط بوش و لولا پیشنهاد شد و

مورد توجه اروپا قرا گرفت یاد کرد که عبارت از جانشین‌سازی نفت توسط سوخت‌های کشاورزی است که به هر رو به پایان است. غله‌ها یا ذرت بیش از تأمین کردن غذای مردمان گرسنه جهان سوم ذخیره‌های اتومبیل‌های کشورهای ثروتمند را تشکیل می‌دهند. بنابر گزارش فائو (سازمان مواد غذایی و کشاورزی) سازمان ملل متحد، قیمت غله‌ها اکنون به علت تقاضای زیاد سوخت‌های کشاورزی به طور چشمگیر افزایش یافته است، در حالی که میلیون‌ها افراد کشورهای فقیر از گرسنگی رنج می‌برند. وانگهی، تولید این سوخت‌ها که مستلزم بارور کردن‌ها، آفت‌کش‌ها و غیره است، به اندازه انرژی‌های فسیلی خطر تولید گاز CO_2 را دارد.

کسردگی و کرانمندی‌های اکولوژی

کمک مهم اکولوژی آگاهی یافتن ما از خطرهایی بوده و هست که سیاره را به دلیل شیوه کنونی تولید و مصرف تهدید می‌کنند. رشد بالا رونده یورش‌ها به محیط زیست و خطر فزاینده گسست موازنه اکولوژیک سناریوی فاجعه‌باری را تصویر می‌کنند که خود بقای زندگی بشر را به پرسش می‌کشند. ما با یک بحران تمدن روبرویم که نیازمند دگرگونی‌های بنیادی است.

مسئله این است که پیشنهادهایی که توسط اغلب سازمان‌های نا دولتی (NGO) و جریان‌های فرمانروای اکولوژی سیاسی اروپا ارائه شده، بسیار نارسا هستند، یا به بن-بست‌هایی می‌انجامد. ضعف اساسی آن‌ها ناآگاهی از پیوستگی ناگزیر میان تولیدگرایی و سرمایه‌داری است. این ناآگاهی به پندار "سرمایه‌داری خاص" یا اصلاح-های شایسته کنترل کردن "زیاده‌روی"های آن (در مثل مانند مالیات‌های زیست بومی (Ecotaxes) می‌انجامد. به بیان دیگر، آن‌ها که بنا بر اقتصادهای بوروکراتیک دستوری، تولیدگرایی غربی را به دستاویز تقلید به کار می‌گیرند، دوشادوش سرمایه-

داری و "سوسیالیسم"، چونان گونه‌های همان مدل- به برهانی باز می‌گردند که پس از فروپاشی "سوسیالیسم واقعی" ادعایی بسیاری از فایده‌مندی خود را از دست داده‌اند. اکولوژیست‌ها اشتباه می‌کنند، اگر بیندیشند که می‌توانند نقد مارکسی اقتصاد سرمایه‌داری را بیافرینند: اکولوژی‌ای که رابطه میان "تولیدگرایی" و منطق سود را در نظر نگیرد، وقف ناکامی- یا بدتر وقف بهبودیابی از راه سیستم می‌گردد. نمونه‌ها کم نیستند. نبود رفتار ضد سرمایه‌داری منطقی، اغلب حزب‌های سبز اروپایی- فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک- را به تبدیل شدن ساده شریکان "اکورفورمیست" مدیریت سوسیال لیبرال سرمایه‌داری توسط دولت‌های چپ میانه سوق داده است. برخی از اکولوژیست‌ها که زحمتکشان را به طور چاره‌ناپذیر وقف تولیدگرایی می‌بینند، در برخورد به جنبش کارگری به بن بست رسیده‌اند و روی پرچم‌شان نگاشته‌اند: "نه چپ، نه راست". مارکسیست‌های سابق که به اکولوژی روی آورده‌اند، مانند آندره گرز اعلام داشته‌اند "حداحفاظ طبقه کارگر"! در صورتی که دیگران چون "آلن لی پیتز" روی ضرورت ترک کردن "سرخ" - یعنی مارکسیسم یا سوسیالیسم برای پیوستن به "سبز" پارادایم جدیدی که برای همه مسئله‌های اقتصادی و اجتماعی پاسخ فراهم می‌کند، پافشاری می‌کنند.

اکو سوسیالیسم

بنابراین، اکوسوسیالیسم چیست؟ مسئله عبارت از یک جریان اندیشه و کنش اکولوژیک است که آزمون‌های اساسی مارکسیسم را ضمن آزاد کردن آن از ضایعه‌های تولیدگرایی‌اش از آن خود می‌کند. برای اکوسوسیالیست‌ها منطق بازار و سود، همان طور منطق اقتدارگرایی بوروکراتیک از میان بر خاسته "سوسیالیسم واقعی" با نیازهای حفظ محیط زیست طبیعی ناسازگارند. آن‌ها ضمن انتقاد از ایدئولوژی جریان‌های

فرمانروایی جنبش کارگری، می‌دانند که زحمتکشان و سازمان‌های‌شان یک نیروی اساسی برای هر دگرگونی بنیادی سیستم و برقراری یک جامعه جدید سوسیالیستی و اکولوژیک اند.

این جریان از حیث سیاسی همگون نیست. اما، اغلب نمایندگان‌اش، در برخی قضیه- های مشترک سهیم اند. در گسست از ایدئولوژی تولیدگرایی پیشرفت- در شکل سرمایه‌داری و / یا بوروکراتیک‌اش - و تقابل با توسعه شیوه تولید و مصرف ویرانگر طبیعت در بی نهایت، نمایشگر کوشش نوآورانه پیوند زدن اندیشه‌های اساسی سوسیالیسم مارکسیستی با آزمون‌های نقداکولوژیک است.

برهان آوری اکوسوسیالیستی استوار بر دو برهان اساسی است :

۱- شیوه تولید و مصرف کنونی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، استوار بر منطق انباشت نا کرانمند (سرمایه، سودها، کالاها)، غارت منابع، مصرف خودنمایانه و ویرانی شتاب‌مند محیط زیست به هیچ وجه نمی‌تواند در مجموع سیاره با توجه به بحران عظیم اکولوژیک گسترش یابد. بنابر محاسبه‌های تازه اگر مصرف متوسط انرژی ایالات متحد را به مجموع جمعیت جهان تعمیم دهیم، ذخیره‌های شناخته شده نفت طی نوزده روز به پایان می‌رسد. بنابر این، این سیستم ناگزیر استوار بر حفظ و شدت‌یابی نابرابری فاحش بین شمال و جنوب است.

۲- به هر رو، ادامه "پیشرفت" سرمایه‌داری و گسترش تمدن استوار بر اقتصاد بازار - حتا در شکل به شدت نابرابر، به طور مستقیم در میان مدت (هر پیش‌بینی اتفاقی خواهد بود) به ویژه به دلیل نتیجه‌های فاجعه‌بار دگرگونی جوی، بقای نوع بشر را تهدید می‌کند.

خردورزی کرانمند بازار سرمایه‌داری، با محاسبه زیان‌ها و سودهای آن در کوتاه مدت به طور ذاتی متضاد با خردورزی اکولوژیک است که گذرا بودن سیکل‌های طبیعی را

در نظر می‌گیرد. مسئله عبارت از رویارو قرار دادن "بد" با سرمایه‌داران "خوب" سبز نیست. این خود سیستم است که استوار بر رقابت بی رحمانه ضرورت‌های بهره‌وری، مسابقه برای سود شتاب‌مند است که تعادل‌های طبیعی را ویران می‌کند. سرمایه‌داری فرضی سبز تنها یک کارزار تبلیغاتی یا یک برجسب است که فروش یک کالا یا در بهترین حالت‌ها، یک ابتکار محلی هم ارز با یک قطره آب در زمین بایر بیابان سرمایه‌داری است.

برخلاف فتیسیسم کالا و مستقل شدن شی‌واره اقتصاد توسط لیبرالیسم نو، داو آینده اکولوژیست‌ها برای به کار بردن "اقتصاد اخلاقی" در مفهومی است که ا. پ. تامپسون به این اصطلاح، یعنی به سیاست اقتصادی در اکولوژیک اجتماعی و سیاسی داده است.

اصلاح‌های جزیی به کلی ناکافی اند: باید عقلانیت کلان اقتصادی اجتماعی و اکولوژیک را جانشین عقلانیت خرد سودمحور کرد، آن چه که نیازمند دگرگونی تمدن واقعی است... این امر بدون سمت‌گیری ژرف دوباره تکنولوژیک، که جانشینی منابع کنونی انرژی توسط منابع دیگر نآلوده‌کننده و تجدیدپذیر مانند انرژی بادی یا خورشیدی را در نظر دارد، ناممکن است. بنابر این، نخستین مسئله که مطرح می‌شود، مسئله کنترل وسیله‌های تولید و به ویژه تصمیم‌گیری‌ها در باره سرمایه‌گذاری و دگرگونی تکنولوژیک است که باید وابسته به بانک‌ها و مؤسسه‌های سرمایه‌داری برای تبدیل شدن به ثروت مشترک جامعه باشد. البته، دگرگونی بنیادی نه فقط به تولید بلکه هم چنین به مصرف مربوط است. بنابر این، مسئله تمدن بورژوازی - صنعتی - همان طور که اغلب اکولوژیست‌ها مدعی آن هستند - مصرف بیش از اندازه مردم نیست و راه‌حل نیز، "کرانمندی" عمومی مصرف، به ویژه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیست. این نوع مصرف کنونی است که استوار بر خودنمایی، غارت، از خود بیگانگی فروشنده و وسوسه انبار کننده است که باید مورد پرسش قرار گیرد.

اکولوژی و آترموندیالیسم

آری، آیا پاسخ خواهیم داد که این اوتوپی دلپذیر است؟ آیا ضمن انتظار کشیدن باید دست روی دست گذاشت؟ به یقین نه! باید برای هر پیشرفت، هر تنظیم، هر کنش دفاع از محیط زیست نبرد را رهبری کرد. توقف هر کیلومتر اتوبان، هر اقدام به نفع وسیله‌های حمل و نقل جمعی مهم است. نه فقط به خاطر این که آن‌ها مسابقه در سمت و سوی پرتگاه را کُند می‌کنند، بلکه هم چنین به خاطر این که آن‌ها سازمان یافتن، مبارزه کردن، و آگاهی یافتن از داوهای مبارزه، درک کردن از راه آگاهی یافتن جمعی‌شان، شکست سیستم سرمایه‌داری و ضرورت دگرگونی تمدن برای اشخاص، زحمتکشان و افراد را ممکن می‌سازند.

در جو این روحیه است که نیروهای بسیار کوشای اکولوژی از همان آغاز وارد جنبش آترموندیالیستی شده‌اند. این نبرد با آگاهی یافتن که از شرط‌های مهم رفع بحران اکولوژیک است، مطابقت دارد؛ و بنابر این فقط می‌توان با اقدام مصممانه جهان میهنی، فراملی، جهانی با آن مقابله کرد. جنبش آترموندیالیستی، بدون شک، پدیده بسیار مهم مقاومت ضد سیستمی آغاز قرن ۲۱ است. این مه آلودگی گسترده، این نوع از "جنبش جنبش‌ها" که به شکل دیدنی هنگام گردهمایی‌های اجتماعی - مذهبی یا جهانی - و تظاهرات اعتراضی - علیه سازمان جهانی تجارت، گروه ۸ یا جنگ امپریال در عراق رونما شد - با شکل‌های عادی کنش اجتماعی یا سیاسی مطابقت ندارد. شبکه گسترده نامتمرکز چند گانه، گوناگون و ناهمگونی که سندیکاهای کارگری و جنبش‌های دهقانی، سازمان‌های نادولتی و سازمان‌های بومی، جنبش‌های زنان و انجمن‌های اکولوژیک، روشنفکری و جوانان کنشگر را گرد هم می‌آورد. این چندگانگی فارغ از ناتوانی، یکی از منبع‌های قدرت رشدیابنده و گسترش‌پذیر جنبش‌ها است.

می‌توان گفت که زایش آلترموندیالیسم نمود برجسته‌سیاستی است که در ۱۹۹۹ نشست سازمان جهانی تجارت در سیاتل را رد کرده است. چهره نمایان این نبرد همگرایی شگفتی‌انگیز دو نیرو: turtles and teamsters (لاک‌پشت‌ها و رانندگان کامیون) است. اکولوژیست‌ها پوشش لاک‌پشت‌ها (نوع در حال نابودی) و سندیکالیست‌های بخش ترابری را به تن دارند. بنابر این، مسئله اکولوژیک، از آغاز، در کانون بسیج‌ها علیه جهانی‌سازی نو لیبرالی سرمایه‌داری بوده است. شعار مرکزی جنبش "جهان کالا نیست" به روشنی، هوا، آب، زمین، در یک کلمه، محیط زیست طبیعی بیش از پیش تابع حفظ سرمایه را، نظر دارد.

می‌توان گفت که آلترموندیالیسم سه جنبه را در بر می‌گیرد: (۱) اعتراض بنیادی علیه نظم چیزهای موجود و نهادهای فاجعه‌آفرین آن: صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان جهانی تجارت، گروه ۸؛ ۲) مجموعی از اقدام‌های مشخص و پیشنهادهایی که می‌توانند بی‌میانجی به اجرا در آیند. مالیات‌بندی سرمایه‌های مالی، حذف وام جهان سوم، پایان جنگ‌های امپریالیستی؛ (۳) اوتوبی "دنیای ممکن دیگر" استوار بر ارزش‌های مشترک مانند آزادی، دموکراسی مشارکتی، عدالت اجتماعی، دفاع از محیط زیست است.

بعد اکولوژیک در این سه جنبه وجود دارد و این به شورش علیه سیستمی الهام می‌بخشد که بشریت را به بن‌بست مصیبت بار سوق داده است. بنابر سندهای جنبش، مجموعی از پیشنهاد‌های مشخص برای رهایی از این بن‌بست طرح‌ریزی شده است: مانند معلق کردن تولید ارگانیک‌هایی که از حیث ژنتیک تغییر یافته‌اند. گسترش ترابری‌های جمعی رایگان و نیز طراحی جامعه زنده در هماهنگی با اکو سیستم ... البته، یکی از ویژگی‌های بسیار مثبت گردهمایی‌های اجتماعی و آلترموندیالیسم در

مجموع آن، امکان دیدار، بحث و گفتگو و آزمون دو جانبه گونه‌های گوناگون جنبش‌ها است.

باید افزود که خود جنبش اکولوژیک همگون نیست: این جنبش بسیار گونه‌گون طیفی را پوشش می‌دهد که از سازمان نا دولتی میانه‌رو، مأنوس با فشارهای لابی‌گری تا جنبش‌های رزمنده سرمایه‌گذاری شده در کار رزمندگی پایه، از مدیریت "واقع‌گرایانه" دولت (در سطح محلی یا ملی) تا مبارزه‌ای که منطق سیستم را به پرسش می‌کشد، از اصلاح "زیاده‌روی"های اقتصاد بازار تا ابتکارهای سمت‌گیرانه اکوسوسیالیسم پیش می‌رود. وانگهی، این ناهمگون بودن، خصلت هر جنبش آلترموندیالیستی است؛ در صورتی که حساسیت ضد سرمایه‌داری به ویژه در آمریکای لاتین فرمانرواست. همان‌طور که دوست ما شیکو ویتاکز آن را به خوبی بیان کرد، این دلیلی است که به خاطر آن گردهمایی اجتماعی جهانی، مکان گرانبهای دیدار که در آن ابتکارهای گوناگون ریشه می‌دانند، نمی‌تواند به جنبش اجتماعی-سیاسی ساختاری شده بنا بر "خط" مشترک، تصمیم‌های سازگار بر پایه مشترک و غیره تبدیل شود.

تصریح کردن این نکته اهمیت دارد که وجود اکولوژی در "جنبش جنبش‌ها" به سازمان‌های اکولوژیک مانند صلح سبز (گرین پیس در میان سایرین) - محدود نمی‌گردد. این وجود بیش از پیش به بُعدی تبدیل می‌شود که در کنش و اندیشه‌ورزی توسط جنبش‌های مختلف اجتماعی، دهقانی، بومی، زنان و مذهبی (یزدان‌شناسی رهایی) در نظر گرفته می‌شود.

یک نمونه برجسته این در آمیختگی "ارگانیک" مسئله‌های اکولوژیک بنابر جنبش‌های اجتماعی دیگر، MST، جنبش زحمتکش‌ان روستایی بدون زمین برزیل است که با رفقای شبکه بین‌المللی اش *via campesina*، یکی از ستون‌های فوروم اجتماعی

جهانی و جنبش آلترموندیالیسم را تشکیل می‌دهد. جنبش زحمتکشان روستایی بدون زمین برزیل، از همان آغاز، دشمن سرمایه‌داری و نمود روستایی آن، دادوستد سودورزانه کشاورزی بیش از پیش، بعد اکولوژیک را در مبارزه‌اش برای اصلاح ارضی بنیادی و برای مدل دیگر کشاورزی گنجانده است. هنگام برگزاری بیستمین سالگرد جنبش در ریو (۲۰۰۵)، سند سازمان‌دهندگان این جنبش تصریح می‌کند: رؤیای ما "یک دنیای برابر است که این ثروت‌های مادی و فرهنگی را اجتماعی می‌کند". راه نوینی برای جامعه، "استوار بر برابری میان موجودهای انسانی و اصول اکولوژیک است". این امر در کنش-فارغ از قانونیت- جنبش زحمتکشان روستایی بی زمین برزیل علیه ارگانسیم‌های به طور ژنتیک دگرگون شده نمودار می‌گردد که هم زمان یک مبارزه علیه کوشش چند ملیتی‌ها- **syngenta, Monsanto, syngenta** - کنترل کردن تمامی بذرها، ضمن تابع کردن دهقانان به فرمانروایی آن‌ها و مبارزه علی‌الودگی و آلاینش کنترل‌ناپذیر مزرعه‌ها است. از اینرو، جنبش زحمتکشان روستایی بی زمین برزیل در ۲۰۰۶ به یاری اشغال "وحشیانه" به سلب مالکیت از مزرعه ذرت و سویای تغییر ژنتیک داده **syngenta seeds** در دولت پاناما پرداخت که به اردوگاه دهقانان "زمین آزاد" تبدیل شد. هم چنین باید از رویارویی آن‌ها با چند ملیتی‌های تهیه کننده خمیر کاغذ یاد کرد که روی صدها هزار هکتار "صحرای سبز" واقعی جنگل‌های اوکالیپتوس (تک کشتی) را افزایش دادند که همه منابع‌های آب را خشکاندند و گوناگونی بیولوژیک را نابود کردند. این مبارزه‌ها برای کادرها و کنشگران جنبش زحمتکشان بی زمین برزیل از چشم‌انداز ضد سرمایه داری رادیکال جدایی-ناپذیرند. تعاونی‌های کشاورزی **MST**، بیش از پیش کشاورزی بیولوژیک دلواپس زیست‌گونه‌گون و محیط زیست به طور کلی و از این رو، تشکیل نمونه‌های مشخص یک شکل تولید آلترناتیو را گسترش دادند. در ژوئیه ۲۰۰۷ **MST** شریکان جنبش **via**

campesina در **curitiba** (دولت **patana**) روز آگرو-اکولوژی، را در حضور صدها هیئت نمایندگی، مهندسان کاردان کشاورزی، دانشگاهیان و یزدان‌شناسان رهایی (لئوناردوبوف، فرای بتو) سازمان دادند. البته، این آزمون‌ها و این مبارزه‌ها محدود به برزیل نیستند. آن‌ها را در شکل‌های گوناگون، در بسیاری کشورهای دیگر و نه فقط جهان سوم می‌یابیم. آن‌ها بخش گویای زرادخانه پیکار آلترموندیالیسم و فرهنگ جدید جهان میهنی حامل آن را تشکیل می‌دهند.

برگرفته از سایت نگرش

برگردان: دی ماه ۱۳۹۱

منبع: آکتوئل مارکس شماره ۴۴ پاریس، انتشارات **PUF**

نشر بیدار منتشر کرده است:

- 1- سوسیالیسم مشارکتی (مدل پات دوین)
 - 2- اقتصاد مشارکتی (مدل مایکل آلبرت و روبین هائل)
 - 3- سوسیالیسم (مدل دیوید لایبمن)
 - 4- سوسیالیسم بازار نه، سوسیالیزه کردن بازار (مدل دیانه السون)
 - 5- سوسیالیسم بازار (مدل دیوید شوایکارت)
 - 6- سوسیالیسم بازار (مدل جان رومر)
 - 7- سوسیالیسم بازار یا سوسیالیسم مشارکتی
 - 8- مدل‌های سوسیالیسم مشارکتی
 - 9- سوسیالیسم پس از فروپاشی (رابین بلک برن)
 - 10- برنامه‌ریزی دموکراتیک (مدل ارنست مندل)
 - 11- سوسیالیسم را حالا بنا کنیم (مایکل لیبوتیز)
 - 12- بدیل سوسیالیستی (مایکل لیبوتیز)
- نشر بیدار منتشر می‌کند:
- 1 - مجموعه مقالاتی درباره سوسیالیسم (مایکل لیبوتیز)
 - 2- تضادهای سوسیالیسم واقعی (مایکل لیبوتیز)
 - 3- سوسیالیسم زیست محیطی (میشل لووی)



میشل لووی بعد از فرار والدینش از وین، در 6 ماه مه 1938 در ساوثپولو به دنیا آمد. او از سال 1961 در پاریس زندگی می‌کند. میشل لووی در سوربن زیر نظر فیلسوف و جامعه‌شناس ادبی لوسین گلدمن تحصیل کرده است. در سال 1964 تز دکترایش را درباره تئوری انقلاب نزد مارکس جوان ارائه داده که در سال 1970 به شکل کتاب چاپ شده است. در همان سال مطالعات خود را در باره مارکسیسم چه‌گوارا انتشار داد و در سال 1971 از طرف دانشکده فلسفه دانشگاه هاوانا دعوت شد که در سمیناری در باره این موضوع سخنرانی کند. کتاب چه‌گوارای او که در مکزیک به چاپ رسید از 1971 تا به حال 14 بار تجدید چاپ شده است. میشل لووی علاوه بر این کتاب‌ها و مقالات متعددی درباره آثار مارکس، روزا، لنین، لوکاچ، ارنست بلوخ... هم‌چنین در باره جامعه‌شناسی معرفت و رمانتسیسم انقلابی و مارکسیسم در آمریکای لاتین به چاپ رسانده است. او استاد دانشگاه جامعه‌شناسی پاریس 8 (ونسان) بود. و در سال 1987 از طرف مرکز ملی تحقیقات علمی و آکادمی علوم اجتماعی بارها به تدریس و سخنرانی دعوت شده است. او با چپ‌های آمریکا لاتین در ارتباط بوده و به خصوص از حزب کارگر برزیل حمایت می‌کند. در سال 1984 از طرف مرکز مطالعات اصلاح ارضی به ماناگوا دعوت شده است. او در جنبش همبستگی با آمریکای مرکزی در فرانسه فعال بوده و از سال 1987 به طور عمده به جنبه اتوپیک و لحظه‌های "ایده‌آلیستی" در تفکر مارکسیستی به تحقیقات پرداخته است.